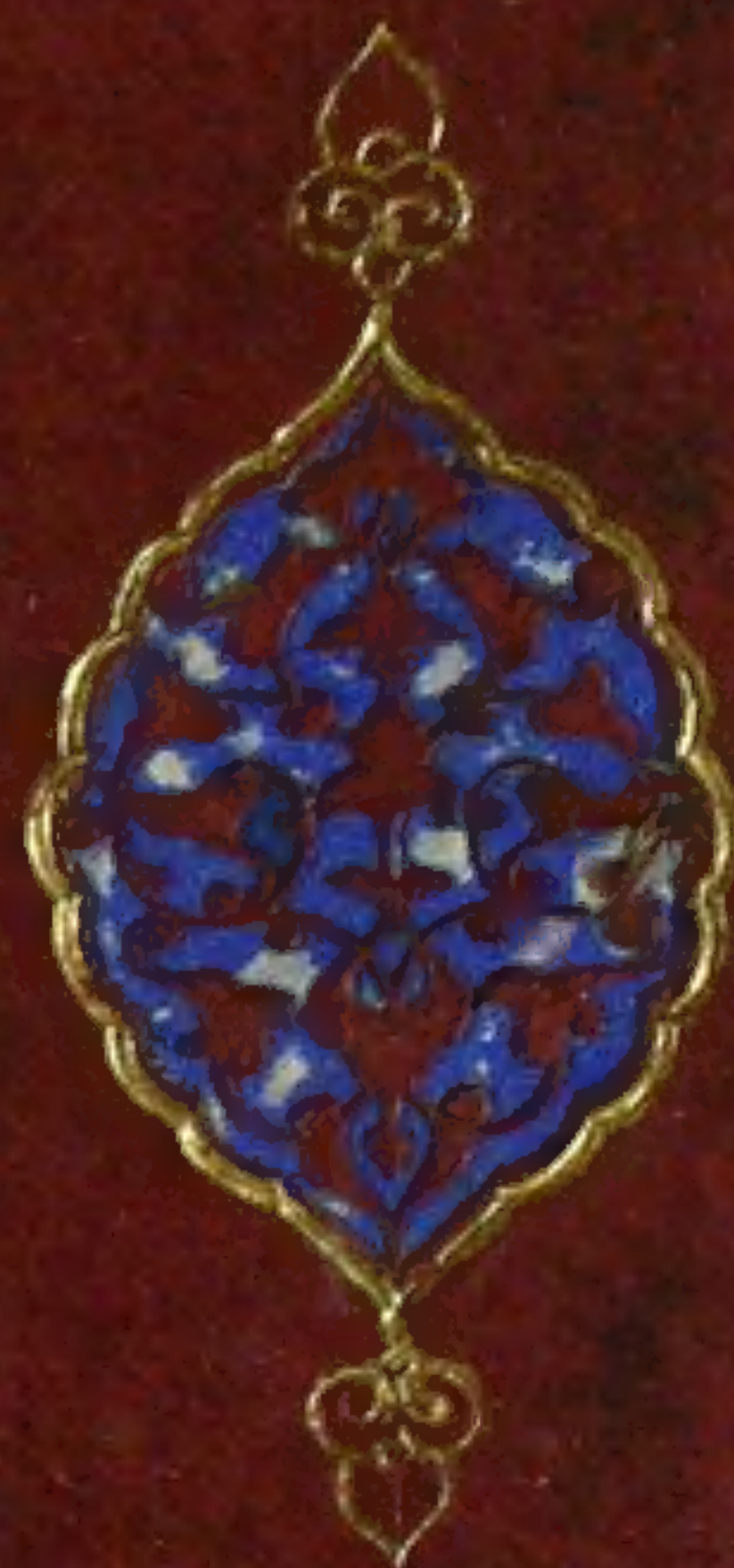


تذکرہ الکمالی

کتاب تذکرۃ الکمالی
عدد ۱۹

۱

آلہ
۲۵۸۶





٤٥٨٤

مدون في هذه السجدة سلطان الأعظم و الخاقان المعظم
مالك الروس والبحرين حادوم البحر من الشرق و
السلطان السلطان العارفي محمود خان
صاحب سر عساكن طالع و اكلت
نواحه الاله صا احمد
واحدة واحدة حرق
سج راده المعظم
البحر من الشرق
عمر لها



بسم الله الرحمن الرحيم
 این کتاب که علی بن الحکمال کرده است و این کتاب اندک کتاب
 خوانند اند بیماری چشم و علاجش و داروهای کوناگو
 یاد کند رسد نامه نوای از فضل خدای عز و جل ترا کند
 و راه راست نماید و سپیده بودی از کتابانی که جالینوس
 کرده است اند بیماریهای چشم و علاج بیماریهای آن زیرا که
 اسکندریان بیماری چشم را یاد کردند و علاجش را یاد کردند
 و من چنان دادم که بسوی تو کتابی کنم و اندر او یاد کنم
 پیرسیده بودی مختصر تر کونه زیرا که اختصار چون سه چیز
 اند و بود یکی استقضا کردن اند ریاضت و معنی تمام و سیم
 لفظ مختصر تا فایده بیشتر بود و آنرا تر توان یافت که گفته اند
 و تذکره کتاب این خوانیم زیرا که هر که کتاب را یاد
 اندرین یاد کنیم و هر که این کتاب باشد مستقیم
 از دیگر کتابهای بزرگ که پیش ازین بودند و همه را می
 گزیده که استادان و فاضلان برای غنما کردند اندرین
 کتاب یاد کنیم از هر کونه و علاجش و سببها و داروهای
 تعالی می خواهم که مریاری هدایت تمام کردن این کتاب را
 یاد کنیم حد و شرح کنیم از آن که چگونه است و استراحت
 کنیم

از کجاست تا کجا و ندادش چگونه است و منفعتش چیست
 و غذاش از کجاست و از هر چه آفریده اند و اندک کتاب و
 یاد کنیم شرح چشم را که بیماری چند است و سببها چیست
 و علاجش چگونه است و علامتش چیست و یاد کنیم
 چشم آج باید دانست و سببها شرح علامتها شرح
 علامتهاش و همچنین فحش داروهای روشن کنم و این کتاب را
 از کتابهای پیشینگان کرده ام و از رای خوش اند
 هیچ نکفتم مگر از چیزهایی که از استادان این زمان مدتی که آن
 بکار داشتند و من آن را بیا رفتم و اندرین صنعت نگاه
 اندرین و اندک کتابی نوشتم و کتاب چنین و دیگر کتابها و
 نیکوتر دیدم و هر که از آن برگزیدم و این چیز عیب
 نباشد زیرا که جالینوس نیز آج از کتابهای خوش یاد کرده
 است از کتاب بقوریدوش و کتاب پسر سرافیون و از کتاب
 نواس و دیگران پیرون آورده اند و من این کتابها را با هم
 و دستوری کردم این کتاب و در بریدم که درم با آن
 باشد بر خواننده
بسم الله الرحمن الرحيم
 بیست و یک راست اندر چشم اندر منفعت
 چشم و فوایدش اندر طبع چشم اندر آنکه از چند سبب
 سیاهی چشم سخت سیاه بود اندر آنکه از چند سبب

چشم کبر بود و یاد کنم که طبقه چشم چندانست اندر آنک
 رطوبت چشم چندانست اندر آنک رطوبت طبع چشم
 و منفعتش چگونه بود طبع اندر آنک رطوبت طبعی چگونه است
 و منفعتش چیست اندر آنک طبقه شکلی چگونه است
 و منفعتش چیست اندر طبقه مشیمی چگونه است و منفعتش
 اندر آنک طبقه مرکب چگونه است و منفعتش چیست
 اندر آنک طبقه عنکبوتی چگونه است اندر آنک رطوبت
 نضجی چگونه است اندر آنک طبقه عنی چگونه است
 اندر آنک طبقه قری چگونه است اندر آنک
 طبقه ملحه چگونه است اندر آنک پها که چشم پیوسته
 چندانست اندر آنک بی که رویش نیاید چگونه است
 و آن پها که چشم خندان چگونه است اندر آنک روح
 از کجاست و تولدش چگونه بود و بینایی چگونه بود
 اندر آنک کاسه چشم چگونه است و مشهور است و منفعتش چیست
 گویم که هر آن که خواهد که چشم بیمار را علاج کند باید که دانا
 بود بحد چشم و طبعش زیرا که از هر اندامی در بدن کون چشم مکرر
 بحال طبعی خوشتر است که پیش از آن که از علقه بحال آشفته بود
 زیرا که غرض بشری آنست که دست را بحال خوش ندارد
 و بیمار را بحال سردی بر و ازین باب است که چشم کرم و طبعش

اول
 اندر حد چشم چشم اندامیست حساسی مرکب از پوستها و پو
 و بندها و رگها و نبها و شریاها حد چیز سبکترین بخشی باشد که
 بدان چیز را دریا وند و آنج بدان چگونگی چیز را دریا وند
 و آنج آن را رسم گویند و یک چیز را مرکز دو نام میباشد
 زیرا که نام گفتاری است نمایند شونده را بدان معنی که اندر
 ضمیر گوینده است چون چنین باشد یکی دو چگونه باشند ان تمامین
 حدیست با دوم
 اندر دید کردن منفعت چشم و فعلش منفعت چشم آنست که
 آنها ازین باز دارند و تن را بدان جای راه نماید که وی خواهد
 زیرا که خدای تعالی چشم را اندر بالای تن آفریده تا همه را نیاید
 چون بوستان بانی که بزرگندیشند و فعل چشم آنست که
 همه چیزها را بیند خرد و بزرگ و همه رنگها را اندر یابد
 سوم اندر دید کردن طبع چشم
 و مزاجش طبع چشم را اصلی کرم است و مزاجش تر است زیرا که
 قوتش از دماغ است و طبعش از آن کرم است که رگهای بسیار
 و شریاها بدان پیوسته است و ازین جهت آن تر شاید داشتن
 و برهم نهادن و از هر سوی که بپایند و باشد نیز که سردی غلبه کند مزاج
 چشم و کتب طبع اصلی است و آنج و کلات کند بر کرمی مزاج چشم

۲۰ آسانی حرکتش است و فراخی رکها که بدان پیوسته است و رنگش
 سرخست و بپسودنش که گرم است و آنج دلائل بر سردی مزاج
 چشم دشواری حرکتش است و تنگی رکها که بدان پیوسته است
 و سردی بودنش و آنج دلیل است بر تری مزاج چشم تری بودنش
 است و بسیاری رطوبت و آنج دلائل کند خشکی مزاج چشم
 سختی بودنش است و خشکی رکها و سما که بدان پیوسته است و محض
 نیک چشم دلیل کند بر مزاجش زیرا که مزاج چشم که بر مل برسد کند
 و گرمیش اندک باشد و خشکی بسیار و تری اندک زیرا که چشم
 تواند دیدن که هوا سرد و تر شود و آنج دلائل کند بر سردی
 مزاج چشم که چشمهای مقلا بیکان است مزاج اشان و هری
 اشان سرد است و چشمهای گرم است و هر آنج دلائل کند
 بدانکه چشم گرم را مزاجش سراسر است که سران گرم شود و آنکه
 سردی و خشکی بر مزاج اشان غلبه کند و چشم سیاه کمی و تریش
 بیشتر باشد و ازین سبب است که بخارها و غلظتها که بدن چشم
 چشم بیشتر رسد و هر آن چشم که سیاه عینش بیشتر باشد
 مزاجش گرم و تر باشد و دلیل برین چشم رنگیان و چشمی
 که مزاج اشان و شهرایشان گرم است اما چشم ششلا
 مزاجش معتدل باشد زیرا که ازین هر دو بیرون است
 باب چهارم

اندر بدید کردن سیهای چشم سیاهی چشم از هفت طبقات
 از اندکی روح بینا باشد یا از تولد روح بینا یا از رطوبت جلدی
 یا از دوری رطوبت جلدی از طبقه اولی یا از بسیاری رطوبت
 بیضا یا از تولد رطوبت بیضا یا از سیاهی **باب پنجم**
 اندر بدید کردن از تری چشم از هفت طبقات بدید و این سیهای
 سیهای پیشین است از بسیاری روح بینا باشد و روشنی آن و
 از بزرگی رطوبت جلدی و نزدیکی طبقه اولی یا از اندکی
 سیاهی طبقه عینی اما سیهای ششلا چشم این سیهای است که یاد کردیم
 اندر چشم از رقی و چشم سیاه چون سیهای با یکدیگر باشند
 چشم ششلا بود و دلائل کند که چشم ششلا را روح بینا بیشتر
 و روشن تر ازین دیگر چشمها و اگر بیشتر ازین یاد کنیم دراز شود
 و خواندن را ملال گیرد و اجتناب چنانست که ابتدا کنیم بشرح
 طبقاتی چشم **باب ششم** اندر بدید کردن
 طبقات بدان که چشم مرکب است از هفت طبقه طبقه نخستین یا
 طبقه صلی خوانند و با سخن آن بارد و شسته است و طبقه
 دوم را طبقه مشمی ج سیم را طبقه شبکی خوانند و چهارم
 طبقه عنکبوتی خوانند و پنجم را طبقه عینی خوانند و ششم
 طبقه قرنی خوانند و هفتم طبقه را ملحه خوانند و کروی
 اختلاف آوردند اندر عدد طبقات و این اختلاف از لفظ است

نزد رمعی گروهی گفتند که طبقه چشم شش است و رواندیده که
طبقه شبکی را طبقه خوانند و حتماً آورده اند در آن که منفعت
طبقه آفت که آج زین باشد نگاه دارد و طبقه شبکی نه
چیز است و حجتی دیگر آورده اند و گفتند طبقه شبکی غذا چشم
رساند و فعلی دیگر کند و گروهی دیگر گفتند که طبقه چشم این است
و یاد کردند که آن پوش که بر نیمه رطوبت جلیدی است
نه طبقه است آن دو سبب یکی آن که آن پوش خرد است از رطوبت
جلیدی نه از حری دیگر و دیگر آن که نیمه رطوبت جلیدی را که
پوشانند نه همه را پوشانند و این همه را نوشاند واجب کند که
آن را طبقه خوانند و گروهی دیگر گفتند طبقه چشم چهار است
و از آنست که ایشان گفتند طبقه ملحه طبقه نشاید خوانند
از دو سبب یکی آنکه چشم را نمی پوشاند و دیگر آنکه همه
طبقه را نگاه می دارد و مفرد نه طبقه است و گروهی گفتند
طبقه شده است از برای طبقه عینی و طبقه مشیمی یا بلطیفه
گرفتند و گروهی گفتند دو طبقه است زیرا که طبقه قرنی را
و طبقه صلب را یک طبقه دانستند اما جالینوس و دیگر
گفتند که طبقه چشم هفت است و طبقه قرنی چهار قسم
است
باب هفتم اندر بدید کردن رطوبت چشم
و پیمها و عضلهها که چند است اما رطوبت چشم سه است یکی
زجاجی

و دیگر جلیدی و سیم بیضی و پیمها و است یکی بنیایی را و یکی
حرکت را و عضلههای چشم نه است و اندر جایگاهی دیگر
یاد کنیم سوفی خنای تعالی **باب هشتم**
اندر بدید کردن رطوبت جلیدی ازین شش یاد کردیم که طبقهها
و رطوبتهای چند است اکنون یاد کنیم که هر یکی چگونه است و منفعتش
چیز است و غذایش از کجاست و ابتدای شرح از رطوبت جلیدی کنیم
زیرا که شریفتر از همه اجزای چشم است و بنیایی بدانست و دیگر
اجزای چشم از سبب است که خدمت این رطوبت کنند تا آفت
از و باز دارند یا منفعتی بدورند و این رطوبت جلیدی سفید و
صافی و روشن است و کدر است لکن نه مثل کوی بل کدر است
و جایگاهش اندر بنمای چشم است چون نقطه اندر میان دایره
اما پیمیدی و روشنی این رطوبت از بهر آنست که تا همه رنگها را پدید
و دلیل آنست که هر چه روشن و سفید و صافی بود چون آبکینه
و بنور همه رنگها زود پدید آید و کودی این رطوبت از بهر آنست
تا آفتی زود نپدید و آفت به شکل زود تر رسد از آنکه به شکل
مستدیر و غیره بماند و دیرتری سید از دیگر چیزها که آن
مستدیر است و اما پیمیدی این رطوبت از آن سبب است تا بسیار
بسیار چیزها در آن یا و اگر سخت گردد بودی چیزها را اندک
اندک اندر یافتی و دلیل بر آنکه این رطوبت اندر میان چشم است

آفت که اکنون یاد کنیم و خارج خای علی اندر چشم افزاید بر آن
 افزاید تا آفتی ازین رطوبت باز دارد یا منفعتی بدو رسد
 مانند آن که رطوبت زجاجی غذا بدین رطوبتی رساند
 و طبقه قرنی آفتی که از بیرون رسد آن بن رطوبت بازمی دارد
 و دلیل آنک بینائی بدین رطوبت است نه چیزی دیگر آنست که
 چون اندر میان آب رطوبت آید و میان چیزهای دیدنی بینائی
 نشود و چون آب کشاده شود بینائی باز آید اما طبیعت ازین رطوبت
 سرد و خشک است و غذایش از رطوبت زجاجی است زیرا اندر نزد
 آنست و دلیل این اندر جایگاه بگردانیم **باب نهم**
 اندر بدید کردن رطوبت زجاجی بن رطوبت از رطوبت جلدی
 و نزد یکت بوی طبعش مل بگرمی کند و چون آبکینه کداحه است
 و روشن سپیدی است که بایل کویل کند و آفریدن بن رطوبت
 از بهر چیز است یکی آنک غذای بر رطوبت جلدی می رساند و دیگری
 روشنائی بر رطوبت جلدی می راند و منفعت این رطوبت جلدی است و اما
 غذای رطوبت زجاجی از طبقه شبکی است که در تن ران است و چون
باب دهم اندر بدید کردن طبقه شبکی و منفعتش
 اما طبقه شبکی از دین چیز است یکی آن می میان تنی و دیگر از رگها
 و طبعش معتدل است و گرمش از طبقه مشیمی کمتر است و ترشیش بیشتر
 اما بدین آمدن این طبقه از کنار آن می میان تنی است که روح
 نفسانی

جراحی از سفیدی رطوبت

درش می رود و این می چون بر رطوبت زجاجی رسد بیستد و از آن
 پوشش تنک که بود و نیست رگهای چند باریک بیاید و چون
 بدین می رسد با وی یکمیند و این طبقه شبکی ازین پست می
 تنی و این رگها که یاد کردیم و این طبقه شبکی که رطوبت زجاجی را می رسد
 مثال ۸ و این طبقه شبکی است و او را دو منفعت یکی آنک غذای رطوبت زجاجی
 می رساند بواسطه رطوبت جلدی زیرا نزد آنست و غذای این
 طبقه از طبقه مشیمی است **باب نهم** اندر بدید کردن
 طبقه مشیمی بد آنک در مغز و پیشانی است که نوزادان آنرا از این بخش
 خوانند یکی از آن تنک است نرم و منفعتش آنست که غذای را بدین
 رگهای که اندر و دیگر پیشانی است و طبعش سرد و تر است و او را که پس
 سراسر است و منفعتش آنست که دماغ را نگاه دارد از استخوان این
 طبقه را ازین جهت مشیمی خوانند که در طبقه شبکی در آمدن است و از آن
 سویی طبقه شبکی پیوسته نیمه ملتصات بدین ران است و اما این
 این طبع این طبع مشیمی مل بگرمی و تری بیشتر دارد و منفعت ازین
 طبقه دو است یکی آنک طبقه شبکی را غذا دهد و یکی آنک آفتی که ازین
 بدین می رسد باز می دارد و منفعتی دیگر دارد خن بن هر دو و آنست که خون
 باریک کند و طبقه شبکی می رساند و از طبقه شبکی بطبعه زجاجی می
 رساند و از رطوبت زجاجی بر رطوبت جلدی می رساند و هر یکی ازین
 خون لطیف می دارد و غذای این طبقه مشیمی ازین رگها که اندر است

باب دوم اندر بد کردن طبقه صلبه اما طبقه
صلبه ابتدا از آن پوشش است که منجس خوانند این طبقه سرد و
خشک است و رنگش سفید است و منفعتش آنست که چشم را نگاه
می دارد و استخوان ماسروی و خشکی بکوزد و آنرا از آن ندارد و غذای
این طبقه از آن پوشش است ابتدایش از بدید آمدن است اینست شرح
طبقه و رطوبه که آن بر جلدی است اکنون شرح طبقات دیگر کنیم
و رطوبتی که پیش از آنست **باب سوم**
اندر بد کردن طبقه عنکبوتی بد آن پیش رطوبه جلدی نیمه طبقه است
که از آن طبقه عنکبوتی خوانند زیرا که مانند هر طاست ابتدا پیش
از رطوبه جلدی است و گرومی هستند که ابتدا پیش از طبقه خشکی
و رنگش سفید و رطوبت است فروخته چون آینه و ازین طبقه است
که خون اندر چشم نکرند صورت مردم آنجا بدید آید و طبع این طبقه
سرد و خشک است و خشکی وی کمتر از طبقه صلبه است و غذای این طبقه
از رطوبه جلدی است و ازین طبقه سه معرفت است یکی آنکه میان
رطوبه جلدی و رطوبه سفی است چون زجاجی تا در یکدیگر بسیار
و دوم آنکه رطوبه جلدی نگاه می دارد از آن آفتا که بر رطوبه
سفی رسد و سیم آنکه هرگاه که غذای رطوبه جلدی بسیار
شود و بر وی غلبه کند آن غذا از وی جدا شود و آن طبقه عنکبوتی
غذا از رطوبه جلدی است **باب چهارم**

و آفتای هرونی از وی باز دارد **باب پنجم**
اندر بد کردن طبقه ملحه اما طبقه ملحه سخت است و سبب و بیال
و طبعش سرد و خشک است و ابتدای این طبقه از آن پوشش است
که زیر استخوان سراسر است و غذاش از طبقه صلبه است که در آنند و
چشم است زیرا که میانی این رگهای پیوسته است و گرومی هستند
غذای این طبقه هم از آن پوشش است که ابتدا پیش از آنجا است و
این طبقه هم آنست که هم چشم را نگاه می دارد و پیوسته است
قرنی نیست که یاد کرده شد شرح طبقات جسم و طویشای
بجمله **باب ششم** اندر بد کردن آن عضلهای چشم که
چند است و جایگاهش کجاست اما عضلهای چشم نه است و طبعش
معتدل است و لیکن میل بسوی دارند زیرا که عضله همچون فی باشد
اما جایگاهش کجاست یک اندر دنبال چشم است و حرکت چشم بخوبی
میکند و یکی دیگر اندر برابر آنست و حرکت چشم بدین می کند و یکی
دیگر اندر بالای چشم است و حرکت چشم ببالا می کند و یکی اندر
زیر چشم است و حرکت چشم است و حرکت چشم بپایین می کند و دو پل هر
چشم در آمدن چشم را می گردانند بالا و زیر و چپ و راست
و سه آنند که در آن فی میان می گرفته اند سخت می دارند
تا فراخ نشود و نور را نگه نگیرد و اندر آن عضله منقبض می شود
و آنست که جمله چشم را استوار بگرفته آید و نگاه می دارند

و حرکت از عضله از آن روح است که بدان می رساند تا از دماغ چشم
می رسد و آنجا بوی می شود بهی روشنائی چشم می رسد
قوت حرکت باین عضله می رسد و پند اکرم که آمدن این از دماغ
چگونه است **لیر الشیخ** **باب دهم** اندر بدید کردن
آن می نورانی که چگونه بداری آید و آن بی که چشم را می جنبانند
چگونه بداری آید بدان میان استخوان سر نمی گردد و آن بی
هم یکی از چشمی اند و چون نزدیک سوراخ بینی می آیند هردو یکدیگر
می پیوندند چنان که سوراخشان هردو یکی شود و گویا می گفتند
بویایی بینی از پیوستن این هردو می آید که بیکدیگر انداخته و گویا
دیکر گفته بویایی از دماغ است پس این هردو یکی از یکدیگر جدا شوند
پس از آن یکدیگر پیوسته باشند تا چنان شوند که صورتی است
اند **کتاب یونانیان** و آن چنین است **۲** پس هر یکی
از این هردو بی بدین چشم شود و بی چشم بی آنک از قوت آنست
چیزی بکاهد و آن بی که نرم اند و لطیف و همچنان می شوند
تا بر طوبه زجاجی رسد پس آنجا بستند و بارهای خنثی پیوسته
شوند تا چون شکله شوند و از بهر اینست که این طبقه را طبقه شبکی
خوانند چنان که پیش ازین یاد کردم و این بی بزرگوارترین بی
اندزین و دلیل بر آنک اینست هر دو با یکدیگر می آمیزند و آنست که
چشم چشم بر هم می نهند و دیگر آتشاده می دارند پس بدین چشم

اندر بدید کردن رطوبتی اما رطوبتی شش طبقه شبکی است
و رنگش سفید است مانند سفید خایم تنک و غذای این رطوبه
از طبقه عنبی است و این رطوبه بعضی را چها رطوبت است که آنست
رطوبه جلیدی را نکا دارد تا حرارت طبیعی خشک نشود و همچنان
از پیش هوا خشک نشود و دوم آنک طبقه عنبی را نرم می دارد
تا خشک نشود و سخت نشود حرارت طبیعی زیانی نکند
بر طوبه جلیدی و سیم آنک درون طبقه عنبی زراست
از این رطوبه بدان می رسد ما خشکی و زری آن نانی بر طوبه
جلیدی نه رسد و چها نرم آنک قوت بینایی در اندرون می
پدید می آید و بیرون می رسد و رنگها و دیدنها از بیرون می آید
و باندرون می رسد و جالوس گوید اندون سه طبقه چشم
رنگ نیست و از ساسپوس یاد کرده است اندمقال هفتم که
این رطوبات را غذا بر شیمی رسد حوی را دن **باب یازدهم**
اندر بدید کردن طبقه عنبی اما طبقه عنبی شش رطوبه عنبی است
و طبعش میل بگرمی دارد و یکسوزن نرم تا رطوبه جلیدی را
زیانی نکند و این طبقه عنبی را دوروی است از بیرون نرم است
و صقال دارد و اندرون زبری دارد و چند ضففت اندرون
طبقه است یکی آنک رطوبه عنبی را کرد کند چون تنک باشد
و دوم آنک چون چشم را علت آب شد و آب کشاید بدان رطوبه

اندر خشکند و از برون نرمست و مقال دارد تا طبقه قرنی را که
 زبانی نکه و غذای این طبقه از طبقه مشیمی است و پنج منفعت دیگر
 اندر این طبقه است **۱** یکی آنک غذا بطبقه قرنی می رسد بدان
 اندر سوت زیر اندر طبقه قرنی هیچ رنگ نیست که غذا بدو تواند
 رسانیدن سکی و صافی که هست **۲** دوم آنک غذا بر طوبه
 بیضی می رسد **۳** سیم آنک مبنی بر طوبه چلیدی و طبقه قرنی است
 خون حاجری از زبانی از طبقه قرنی بر طوبه چلیدی می رسد **۴**
 چهارم آنک روح بینا را نگاه می دارد تا پراکنده نشود و دلیل
 بر این است که هرگاه که سورخ طبقه عنبی فراخ شود نور پراکنده
 شود و بینایی نبود **۵** پنجم آنک رطوبه بیضی را نگاه می دارد تا پراکنده
 نیاید **۶** ششم از در بید کردن طبقه اما طبقه
 قرنی پیش طبقه عنبی است و رنگش سفید و صاف است و سوزش
 سخت است و زیر سفید و صافی آفرین است تا روشنایی در روی
 و این طبقه چهار پوست است روی یکدگر نهاده و هر پوستی طبعی که
 گوشت دارد اما آن پوست که از بیروست طبعش سرد و خشک است
 و آن پوست که در دونه است میل یکدیگر می دارد و خشکی تا غذا از طبقه
 عنبی بخوشیدن تواند کشید و طبع آن دو پوست که در میان است
 معتدل است و ابتدای این طبقه از طبقه صلبک و غذاش از طبقه
 عنبی است و منفعت این طبقه آنست که رطوبه چلیدی را می پوشاند

خواهی که چیزی بینی خنای توانی دیدن که بین چشم نهایی
 آن وقت هر دو را داشته بودند بهر یکی چند بینی توانستی
 دیدن و این سبب است که هر آنکس خواهد که چیزی با ستقصا
 بیند یک چشم را بر هم بندد تا بدیکر بهتر تواند دید و اما
 فایده اندر پوستن این هر دو بینی یکدیگر آنست که تا روشنایی
 هر دو چشم یکسان بود و اگر یکی را خلی رسید آن دیگر
 بجای وی بیند و فایده دیگر آنست تا چیزی را چنان بیند که
 که اگر این سه با یکدیگر نپیوستی چنان بودی که هر چه بیدی
 دو دیدی از بهر اختلاف فاین بینها و غذای این سه با یکدیگر
 و طبعش سرد و تر است همچنانک طبع دماغ است و پیدایش
 آن پی که حتم را چنانکه این پوشش که بر دماغ است پس این اعضا
 پیوند که باید کردیم و قوت حرکت بایشان رساند چنان که
 پیش ازین گفته اند **باب** اندر بید کردن
 ابتدای روح نفسانی و تولدش که چگونه است و بینایی
 چگونه بود با آن نباید دانستن که هر آنک که طعام انداخته
 گوارش شود بمیانجی جگر خاری از سحای بر خیزد پس طبعست
 آن بخار را صافی کند و اند جگر بدارد و آن روح طبعی بود
 دیگران جگر آخ صافی تر بود از این روح طبعی که بود و بدو
 رساند و آن روح حیوانی بود پس لایح صافی تر

از آن

بود ازین روح حیوانی بردارد و بمیانخی هواکی از شش بدل می شود
بدماغ رساند بدان هر دو رگ که از دل بدماغ می شوند و این
هر دو رگ چون بدماغ رسد آنجا بسیار شوند و بوششی
ازین رگها بدیدار آید و با یکدیگر بسیار میزد چون شبکه می شود
و پوش کرده که آن را بنجس منک خوانند و از بهر آن طبقه را
طبقه شبکی خوانند اما منفعت پوشش بسطی آنست که غذا بدماغ
می رسد و روح در آن پوشش لطیف می گردد زیرا که روح
حیوانی اندر پوشش نخستین می گردد تا لطیف شود بدین پوشش
ببیندین پوشش بگوید که زیر آنست و همچنان در آنجا می گردد تا
لطیف شود پس از آنجا پیش می آید و ساعتی آنجا می رسد تا صاف
شود و فصله که اندر آن ایستاده باشد طبیعت آنرا بپختی
پس آنکه آنرا روح نفسانی خوانند و ازین سبب جالینوس
گفت نفس متابع مزاج تن است پس اندر آن بی میان تنی بنده
تا لحظه رسد و روشنائی جسم بدان بود و طبیعت هر آنگاه که
خواهد که ماده را صافی گرداند اندر آن درنگ کند و از آن
جهت را که روح نفسانی محتاج آن بود که صافی شود اندر
همراه گذرها می باشد آوردن ماده صافی کرد اما آنک بدن
روح حکونه چیز را ببیند آنست که این روح از دماغ بدین
میان تنی آید و بهوایونند و بمیانخی رطوبه خلدی و بعضی

پیش ازین باید که مردم بسچون بهوایونند که ان چیز که نخواهد بدین
در آید بسچون یکبار به باز میان چشم آید باز جایگاه خوش
اند رطوبه خلدی و آنچه دیدم باشد اندر آنجا قرار دهد و در
چشم و دین چیزها بدین گونه است که یاد کردم و روح
بدین سیاحت که گفته **باب سیم** اندر بدین کردن
کاسه چشم کویم که اندر حوض بالا بین عضله است یکی آنرا نگاه
می دارد تا وقت خواب سکی آن زیان چشم ندارد و جایگاه
اندر دنیا چشم است آنجا که مژه رسته است و جایگاه این
دیگر برابر آنست نزدیک بینی و اندر حوض زیرین عضله است و
چنانکه آن بچنان بدن پوست دیم است و منفعت حوض بالا و زیر
آنست که اندر خواب چشم را نگاه می دارد از کد و خاک و اندر
بیداری نگاه می دارد از کوما تا کما خفته نشود و مژه را دو
منفعت است یکی آن که گردد و دود از چشم باز می دارد و دوم
آنک روشنائی چشم را قوت می دهد بسیار می خوش این است پیدا
کردن حد چشم و طبقاتش و مژه و حوض بالا بین و زیرین
گفتار دوم اندر یاد کردن بیماری چشم و آنچه پیدا
از آن سببها و علامت هر بیماری از آن و علاجش و اندرین که
هفتاد و سه **باب** نخستین اندر یاد کردن املا که بدان
کار باید کرد اندر علاج چشم **باب** دوم اندر یاد کردن قانونی که موجب

برین بر شک کار کردن خون استغراق کند کسی را **باب** سیم اندر زیاد کردن
 حشم و آن بیست و نه بیمار است **باب** چهارم زباید
 کردن کونای کز و علاجه **باب** پنجم اندر بید
 کردن بر و علاجه **باب** ششم اندر کردن و علاجه **باب** هفتم اندر یاد کردن
 دودن چشم و علاجه **باب** هشتم اندر کردن و علاجه **باب** نهم اندر یاد کردن و علاجه
 و علاجه **باب** دهم اندر یاد کردن موی زنی و علاجه **باب**
 یازدهم اندر یاد کردن موی که با سوزن کرد و علاجه **باب** دوازدهم
 اندر بریدن مژه و علاجه **باب** چازدهم اندر پیش و مقام که
 در مژه افتد **باب** پانزدهم اندر کونای و ردیح و علاجه **باب**
باب شانزدهم اندر یاد کردن سلاق و علاجه **باب**
 هفدهم اندر یاد کردن خارش جفن و علاجه **باب** هجدهم
 اندر یاد کردن حساس که جفن سرد و علاجه **باب** نوزدهم اندر
 یاد کردن سطری که جفن سرد و علاجه **باب** بیستم اندر میل که جفن
 رسد و علاجه **باب** بیست یکم اندر یاد کردن شقاق و علاجه
باب بیست و دوم اندر آبله که جفن بر آید و علاجه **باب**
 بیست و سیم اندر کمنه که چشم و علاجه **باب** بیست و چهارم
 اندر نمله که جفن رسد و علاجه **باب** بیست و پنجم اندر آبله
 خرد که جفن بر آید و علاجه **باب** بیست و ششم اندر رفته جفن
 رسد و علاجه **باب** بیست و هفتم اندر توکل که

این بیست و نه بیمار است و در زیر این باب و علاجه

جفن بر آید و علاجه **باب** بیست و هشتم اندر آما بر جفن و علاجه
باب بیست و نهم اندر ریش کشن جفن و علاجه **باب**
باب سیم اندر دل که جفن سرد و علاجه **باب** سی و یکم
 اندر ریش جفن و علاجه **باب** سی و دوم اندر سوزن جفن
 و علاجه **باب** سی و سوم اندر بیمار یا اول چشم که باز
 بینی است **باب** سی و چهارم اندر غریب و علاجه **باب** سی و پنجم
 اندر غده و علاجه **باب** سی و ششم اندر آمدن آب ز اول چشم
باب سی و هفتم اندر بیمار یا طبقه ملتحمه و علاجه **باب**
 سی و هشتم اندر آتش چشم و علاجه **باب** سی و نهم اندر آمدن
 خون از طبقه ملتحمه و علاجه **باب** چهل اندر سیر و زلورده ن
 اینچ و چشم افتد **باب** چهل و یکم اندر یاد کردن نالغنه و علاجه
باب چهل و دوم اندر آما بر ملتحمه و علاجه **باب**
 چهل و سوم اندر حساسی ملتحمه را سرد و علاجه **باب** چهل و چهارم
 اندر خارش ملتحمه و علاجه **باب** چهل و پنجم اندر یاد کردن سبل
 و علاجه **باب** چهل و ششم اندر رودقه و علاجه **باب**
باب چهل و هفتم اندر مژه که ملتحمه را سرد و علاجه **باب**
 چهل و هشتم اندر اشک بسیار از چشم آید و علاجه **باب** چهل
 و نهم اندر ثوشه که در ملتحمه آید و علاجه **باب** پنجاهم
 اندر علاج کوست افزوده و علاجه **باب** پنجاه و یکم

اندر یک کنگی پیوند طبقه ملتهج **باب** بجا و دوم اندر کردن
 بیماری قری **باب** بجا و سوم اندر سده چشم و علاج چشم
باب بجا چهارم اندر زنگ نشانه های چشم و از رقی **باب**
 پنجم اندر شکافتن طبقه قری **باب** پنجم و ششم
 اندر دینده که طبقه قری را رسد **باب** پنجم و هفتم اندر
 سرطان که در طبقه قری بدید آید **باب** پنجم و هشتم اندر
 کهرها که اندر طبقه قری بدید **باب** پنجم و نهم اندر کردن
 کونیه طبقه قری **باب** ششم اندر زری حجاب طبقه
 قری **باب** ششم اندر خشکی حجاب طبقه قری
باب ششم اندر زیاد کردن ریم که در قری بدید **باب**
 ششم و دوم اندر آج در طبقه قری بدید **باب** ششم
 چهارم اندر زرد زیدن طبقه قری **باب** ششم
 اندر بیماریا طبقه قری **باب** ششم و اندر
 فراخی حدقه **باب** ششم هم اندر زکی
 حدقه **باب** ششم اندر آج از طبقه عنبی بدید آید
 مانند آبله **باب** ششم اندر زیدن حدقه **باب** هفتم
 اندر جنای میا ز آج از طبقه عنبی بر آید و میان آبله که
 بر طبقه قری بر آید **باب** هفتم و یکم اندر علت آب و علاج چشم
 و کشادگی **باب** نخستین اندر زیاد کردن اصله های که

بدان کار باید کردن اندر علاج بیماری چشم **باب** هفتم
 علاج چشم کند باید که دانا بود همه بیماری های چشم و این
 بیماریها از سه گونه است یا بیماری بسط بود مفرد بیماری
 مرکب بود یا آن بود که از سبب بیرونی بسط چون
 ضربتی و نیز گویند از سه گونه است یا بیماری بود که
 بینایی را رسد یا بآلت بینایی رسد یا بآلت حرکت رسد و نیز
 باید که دانا بود چگونگی بیماری ها آن از دو گونه بود یا
 بود یا عرضی بود و باید که دانا بود چگونگی بیماری مفرد و
 بیماری مرکب و باید داشتن که شفای بیماری بدارو یا
 صندان بود و درستی نگاه داشتن بداروهای که موافق آن
 باشد جز آن که نگاه داشتن درستی چشم بداروهای سرد
 و خشک که رطوبت آن بچند وقت کش دهد زیرا چون قوی گردد
 آفت نپذیرد و ازین سبب جالبوس گوید که هر آن دارویی که
 موافق چشم بود آن را زیان دارد و آن دارو که مخالف چشم
 بود آن را سود دارد و همین باید که حد بیماری بشناسد
 و علامت بیماری مفرد بشناسد که آن کوممی است سردی
 و تری خشکی و آج مرکب بود ازین چهار کاره و آن بیماری
 با مادت بود یا بی مادت بود و فرقی نیست میان آنکه عرض
 بود همان نزد طبیعت است بود و همچنین باید که دانا بود

کند که

بدان که ماده چگونگی حاصل شد اند و اندامی از اندامها و این پنج
چیز بود یا از ضعف آن اندام بود که پدر یا از قوت آن اندام
دهد یا از سیما ماده یا از ضعف آن قوت که غذا دهد
یا از فراخی ده کوزهها بود و باشد نیز که از بهر آن بود که
راه که ز رنگ بود پس واجب چنان کند که رنگ نکالند مایلند
که این بیماری از چه سبب شده است و آن سبب باز دارد و
همچنین باید که نگاه کند اندر سماری چشم بعلیهایی مادت
و کمی آن و سرخی چشم و بسیاری خون که اندر رگها باشد
و کمی آن و نکه کند اندر جفن بالایی و زیرین و بیند
آن بیماری ز کدام جنس است و همچنین باید که حال مادت
درستی شناسد و مادت درستی بر سه گونه است یکی
آنک درستی اندران باشد و آن داروهاست پس باید که
داروهای چشم را نیک شناسد و قوت طبعش بداند
تا هر دارویی را اندران علت یکبار برد که باید بردن و پیا
که دانا بود بخشنهای دارو و آن از هفت گونه است یا
دارویی بود که کشادگی را بدهد یا آن بود که بستگی را
بکشد یا آن بود که چشم را جلا دهد یا آن بود که
علت را بپوشاند یا آن بود که خشک گرداند یا آن
بود که شسته کند یا آن بود که ساکن گرداند اما

و این است اندام و دیگران که در این باب است

دارویی که کشادگی بیند و برد و گونه است یا ارضی خشک باشد
یا آبی نرم باشد اما آن که ارضی است خشک کردن علی شام
و سبب آن لطیف از چشم باز دارد و خاصه که اندر چشم
دیشی باشد پس آنک تن را و سر را پاک گرداند و دارویی
اسهال و این داروها نشاء است و اسفیداج و اقلیمیا و توتیا
و از زین سخته و کل سانس و این داروها را آن وقت
استعمال باید کرد که مادت بریده باشد زیرا که اگر پیش
از آن که مادت برین شود این داروها استعمال کنند
سخت تر کند و بود که حجابهای چشم گسسته شود از
بسیاری طوبی اصلی اندر چشم دارد و چهارم آنک
بیشتر از داروهای چشم خشک بود و این دارویی تر
و نرم اندر آن کشند تا خشکی داروها کم کند چون پییده
خایه و آب سبیل و شر و صمغ عربی و کثیرا و هر یکی از این
داروها طبعی دو گونه دارد چنانک سپید خایه خشکی
از چشم ببرد و نرم سردی کند و نرم گرمی و آب سبیل چنان
نرمی کند و گرمی معتدل و شیر نرمی کند و چشم را جلا
دهد اما داروها که از جنس ورم است که بستگی را بکشد
سود دارد چشمی را که آبله در روی باشد و ریمی که از سیر
طبقه قرنی افتاده بود بر چون کهن کرد و این داروها

حلیث است و کینج و فربون و دارچینی و وج و آج
 بدین ماند و آج علت آب را شاید ازین جنس آب را زیاده
 است و زهرها و هردارونی که طبعش نرم و گرم بود و اما
 داروهای که از جنس سبب است که چشم را جلاد دهد
 بهری آنست که جلا را شاید و نشانی که سخت قوی نبود از
 چشم ببرد چون افلیما و کندر و سرکا و کوهی و صبر
 و بهری آنست که ناخن را شاید و گز و نشانی که قوی
 باشد از چشم ببرد چون روی سخته و زنگار و لفظ
 و سودش مس و نوشادر و اما داروها که از جنس هارم
 که علتها را بنوشاند و کرکهن و ناخن از چشم ببرد زنج
 سبز و زرد است و زنگار و زاج و اما داروها که
 از جنس تخم است که خشکی کند بهر آنست که خشکی کم کند
 و ابله را و ریشها را که اندر چشم بود سود دارد چون
 کل و تخم کل و عصارة کل و سنبل و ساج و عفران
 و مامیشا و عصان لجة التیس و خرد کندر و قاقیا
 و آب غون قوی و تربد ازین داروها که ازین جنس
 و بهری آنست که خشکی بسیار کند و استعمالش کم کند
 زیرا که مضرتش بیشتر از منفعت بود و لکن اندر
 داروهای که روغن را بنوشاند و قوی کند

و خشکی از چشم ببرد چون کلنار و مازو و کج و خرگنده
 و اما آن داروها که از جنس شحم است که اما س چشم را خشک
 کرد اندان را اندر اما س و رشتا و ابله و ریم که از بس طبقه
 قوی افتاده بود استعمال کند اندر اول علت و اندر
 آخر مرست و زعفران و چند بیدستر و کندر و سنبل
 و حضض هندی و غرزدوت و بارزد و اکیل الملک
 اچمه خلیل کند و لکن مر قوی تر است اندر فعل و اما آن دارو
 که از جنس هفتم است که علت را سکون دهد آنگاه انرا
 استعمال نباید کرد مگر در حال ضرورت زیرا که زبان از
 روشنائی را چون استعمال کند سخت اندک باید کرد و آن
 آفتون است و سافنا است که یاد کردیم جنس داروها
 اما گویند دارو بسیار است بهری زنان در آخر این کتاب یاد
 کنیم از آنرا آن و همچنین باید که قشهای بیماری ایشان
 و آن ابتدای علت است و آن وقت که زیادت کرمی کرد
 و آن وقت که بغایت رسیده باشد و آن وقت که نقصان
 حد است آنست که بیماری بیدارد و زیان کاری دیدار شود
 و حد زیادت آنست که هر روزی علت با فوونی می شود
 و قوی می گردد و قوت بیمار کمتر می شود و حد غایت آنست که
 بیماری قرار گیرد بدان حال که باشد و از فوونی نکند و حد

خلیه

افت

هر روزی بیماری نقصان می گیرد و طبیعت مع بیماری می کند
و همچنین باید که علاج آن کند که سازگار وقت بیماری بود
است در ابتدای بیماری علاج آن کند که تحلیل کند پس و اندر
دو حال دیگر که میان هر دو است علاج آن کند که بدین هر دو
مانند بود و اندر هر وقتی ازین و منها می چهارگانه که
یاد کردم سه مرتبه است اول و آخر میان تا علاج چنان کند
که باید کردن اندر هر مرتبه ای از وقتی همچنین باید که بداند
داروهای چشم بهری زنک رقیق است و بهری معدنی است
و بهری از جانور است اما آنج از نبات است بهری از ان خزوی است
چون صمغ عربی و حلثیت و سکنج و فرس و بهری عضار
چون مامیش و قافیا و بهری درخت چوب ماز و بهری
برکت چوب ساج و بهری چوب حون سلخه و اما آنج
معدنی است شادنج است و توبیا و نمک و نوشادر
و بورق و مرقتشا و زرنج سبز و زرد و آنج بدین ماند
اما آنج جانور است بهری رطوبه است که از فستقان بدید
می آید چون زهرها و شرها و بیدیه خایه و بهری پان است
اندامهای ایشان چون نوچندید ستر و اندر آخر این کتاب
قوت هر یکی ازین داروها و منفعتش و خاصیتش را که
و هر که خواهد که این داروها آمیزد که دانند هر یکی را

ازین داروها چگونه بگوید و چگونه بسازد و در چه وقت
بهر بود که آمیزد اما آنج معدنی است خون ساج و توبیا
و روی خسته و مرقتشا و سرمه باید که نیک بگوید
و بدین بیاض و سیاه و باب برورد و آنج سنگ است از
معدنیها خون سوار السند و اقلیدیا و زاج باید که
محسن اندر کون نو کند و باقیش بسوزاند و پس بگوید
و بساید و باب برورد اما صندفها خون شیخ و زرنج
و آنج بدین مانند همچنین باید سوزانیدن و پس بگوید
و باب بروردن و اسفنداج چند بار باب بساید ستر
و پس بگوید و سبیل بمقراض بپاشد بریدن و آتش پاره پاره
بناخن بر باید کردن تا آن پوست سبزه نکند و سفید
کند و پس درها و ن باید افکند و پاره آب برش ریزد
و نیک بگوید و سودن اما رنگها را استعمال نباید
کردن مگر اسفنداج بسیار از سحاب چشم برده صمغ کدک
و زنان و شافرا اندر به باید بمختن و سرشتن تا نیک
باشد و سرمه را و در و در را در آخر به باید سودن تا بهتر
بود اما آنج باب غوره و آب از یاغ بروردن باید که ابتدا
آنرا بستانند و صافی کنند و باقیات حد روز و پس ازین داروها
خون اشق و سکنج باید که باب ترکند تا کنار در بدن

کند و باداروهای دیگر برشد اما صغ غزی و کثر باره
 آب روی کند تا بگذارد و بر کوپاره صافی کند و دارو
 باوی سرشد و چون شافه سپیدی کند صغ غزی و کثرا
 درهاون کند و بگوید و سپیده خایه روی کند و بایکدیگر
 بگوید و بساید و یکدروها با او بسامیزد اما اینون
 پاره مسک ها کرد و بر آتش ساکن نهد تا گرم شود و اینون
 یا ن یا ن بکند و بر اینها نهد تا گرم شود و چون داروئی
 خواهی امتحن باینکه طبع و منفعت هر داروئی مفرد نیک
 بشناسی مدانی که در آن دارو خد بایکدیگر در آن
 که که آن داروئی مفرد داروئی نیک بود چون توتیای
 هندی و مانند آن بساید که سیدی با آن بسامیزی
 و چون داروئی بود که منفعتش نیک بود چون صغ غزی
 بایکدیگر اندکی با آن بسامیزد و داروهای مفرد است
 چند چیز باداروئی مرکب بسامیزد بهر یکی از جهت آن
 علت که آن داروها از بهر آن آمیخته باشد چون مسک
 و حشمتک شافه مرارت میزنند زیرا که اسان را فعل
 قویست اندر تحلیل آب و بهر یکی از جهت آن که تاداروهای
 قوی کنند خون آب را از اینج که با شافه مرارت بسامیزد
 و بهر یکی از جهت آن که تادارو را برود بی طبعهای چشم سازد

خون مسک که اندر داروهای چشم کنند و بهر یکی از جهت
 تفاوت دارو که دارند چون اینون و بهر یکی از جهت آنکه
 تیزی از او کمتر کند چون اسفنداج که باز نکار بیامیزد
 و بایکدیگر از داروها که سردی است بود و تازه که عیش
 درش کرده نباشد و داروها را جدا جدا بگوید و بسامیزد
 پس چنان بر سنجد که در سخت داروها یاد کنم و بایکدیگر
 بسامیزد و باند که مسک سنجد و مس بگوید که اخلط
 تر است زیرا که آن داروها بهر آنست که بسامیزد با آنکه
 خون معدن و بهر یکی از آنست که چون بیشتر از آن گوئی که
 باید کوفتن طبعش ببرد چون شابس چون از داروها
 یک یک کوفته باشی سنجد و درهاون کند و ساعتی
 بساید با آبکی آمیخته شود اگر داروئی باشد که شافه
 باند کردن آب کم مایه درش کند و بایکدیگر برشد
 و سافه کند و اندر سانه بخوشاند زیرا که آفتاب است
 ببرد و چون چشم را علاج کنی نیز باید که صلیح از او درش
 کنی تا سوختن دارو کم شود و مس صلیح داروئی نرم گذرد
 تا منفعتش بیشتر بود و باند که صلیح بگذرد و نرم نماید که
 چشم کسی را باند از روی تر علاج کنی و اندر سرش حسلطی
 باشد زیرا که آفتی بر آن آورد و سخت علاج سازد

باستفراغ و بس علاج چشم و چون دارونی در چشم خواهی
کردن چشم راست با انگشت مین از دست و انگشت
خدای خون را از دست راست بر دار و لب با انگشت مین
و انگشت میانین باز و استدا با اول چشم کن از آن سوی
بینی است و بدان سر آور که دنبال چشم است بل بکشت
خدای خون را با خوشن کبر و انگشت مین از دست
چپ بر پشت چپ مال و بر یکد کمرنه چشم چپ با انگشت
کهن از دست راست و انگشت مین از دست چپ دار
و لب از اول چشم آخر آور و انگشت مین را بر پشت
چشم مال و بر یکد کمرنه و هر آنکه که خواهی که جفن
چشم را باز گردانی مژه چشم را با انگشت مین و انگشت
خدای خون از دست کبر و یار یکی خوشن کشت و لب
بر پشت چشم مال و لب یار یکی زورها کشت و
با انگشتان دیگر که مژه داری جفن را باز گردان و مابقی
هر چنانک خواهی و نرمک باز جایی بر و چون جفن را
باز گردانی نباید که دست زوی باری تا بمالد خوشن باز
کرد که زبانی بزنگ آورد باید که همچنانک آنرا باز گردانی
باشی هم توان را با حال خوشن بری و چون استعمال دوزور
خواهی کرد باید که در اول دنباله چشم کشتی و لب را از

چشم داری و اندرا سبت چشم همچنان نباید که میل بر
میان چشم رسد تا ریش نکرده اند و چون علاج پییده
کنی باید که میل دار و بران نیک سونی و از میان
چشم برهنی و هر علتی را که درش سخت بود علاج
بدار و ی نرم باید کرد چون آشت سخت و آبله و هر علتی را
کهن باشد و درد نکند علاج بدار و ی نرم باید کردن
چون کرواخنه و سل و مانند این و هر آنکه کی دولت
باید کرد باشد سخت علاج آن باید کرد که درش سخت
بود تا ساکن شود و بس علاج از دیگر کردن اما در د
و اما س چشم رطوبت چشم باشد یا از امتلائی حجابی
چشم را از گرد آمدن رطوبتهای غلیظه با رادهای که
درش قد هر آنکه که از تیزی رطوبت باشد بیمار را
باید کردن تا مادام که رطوبت و چشم را بسپین خا
می شود و خون علت با خربد کرمه سود دارد و برا
و هر آنکه که از امتلائی حجابی باشد بیمار را استفراغ باید
کردن و رنگ زدن و چشم را با آب خوردنی شستن که یارکی
کرم بود چشمها را علاج کند بدار و هائی که تحلیل کند
و آب شنبلیله بقطره درش می افکند و هر آنکه کی رگود
آمدن رطوبتهای غلیظه بود سخت دار و هائی که در چشم کند

گرمی باشد خشکی یا سردی یا برتری استفرغ باید کردن در خوردن آن
 اما گونه بیمار و حال خشک اگر لاغر بود استفرغ نباید کردن
 مگر چندانی که در خوردن آن باشد اگر فربه بود استفرغ
 باید کردن اما سال بیمار اگر کوزله بود نارسیدن بود یا پس
 بود استفرغ نباید کردن و اما وقت سال اگر تابستان بود
 یا زمستان استفرغ بداروی قوی نباید کردن اگر بیمار بود
 یا خزان استفرغ باید کردن و اما حال هوا اندر وقت سرد
 طبع هوا گرم و خشک بود استفرغ بداروی قوی نباید کردن
 و اگر هوا سرد تر باشد بداروی قوی استفرغ نباید
 کردن و اگر هوا معتدل بود استفرغ باید کردن و اما مزاج
 شهر اگر گرم باشد خون زمین جسته یا سرد باشد خون ریز
 صفت استفرغ باید کردن مگر بداروی که آن شهر بود
 و اگر طبع مزاج شهر معتدل بود استفرغ باید کردن اندر
 خور بیماری و اما عادت بیمار اگر با استفرغ باید کردن
 بی ترس و اگر خوی نکرده بود استفرغ کند بدارو استفرغ
 لطیف و اما قوت بیمار اگر ضعیف بود استفرغ غامض کند
 و اگر اندک بود بدو یا ریشه بار استفرغ کند لطیف
 و همچنین استفرغ اندر خور کار کردن بیمار بود اگر بیمارها
 کار سخت بود که اندران حرکت بسیار باید کردن خون برزگر

مواقف

و مانند آن استفرغ قوی نباید کردن و اگر کار کردنش
 بی حرکت بسیار بود استفرغ باید کردن و همچنین استفرغ
 برخلاف چهارگاه بیماری باید کرد چنانکه اگر بیماری بر
 بالا بود استفرغ بداروی شمال باید کردن و اگر بیماری
 در پائین بود استفرغ بقی باید کرد و هم جذب مادت از
 اندام بیمار بدارو اندام باید کردن که برابر آن بود چنانکه
 استفرغ از سوی چپ جذب مادت سوی راست باید کردن
 و اگر سوی راست جذب مادت سوی چپ باید کردن و باند
 آن اندام که جذب مادت از آن کشد انبازی دارد با آن اندام
 که جذب مادت بدان کند چنانکه انبازی میان چستان و
 زیر که هر آنکه زن خون بسیار بید از چستان خون باید
 کشید تا آن خون کمتر شود باید که این قانون را از نگاه داری
 از هر حالی نادانی که استفرغ هر کسی خون باید کردن از هر
 باب سیم اندر بدید کردن بیماری چنان
 بیماری چنانست که است کوشه برده و دوشدن شتر
 شعر موی فرونی موی کشته بریدن موی سپیدی
 ریزیدن ابرو و سپیش و مقام که در اثر افتد و در رخ سلاطین
 خارش چنانچه جاسطری چنانچه در مثل شناق البته که بجز
 بر آید که آماش بکشد که غله سفید ثولوک

ریش جفن سلم شستی جفن و ازین بیماریا که یاد
 ببری نی ابتیازی اندامی یکرانت که خاصه سازی جفن
 است چون کوبیده و بجز و بوسیدن جفن و شرم و
 شعیر و موی افزونی و موی کشته و ورود رخ
 و سلاق و سزاق و اما ریزیدن مژه بابتیازی آید
 و سرودن مکر جایگاه است و حارین و چسبای طبری
 جفن و کمنه و اما س و شستی جفن و سبز کشتن
 بابتیازی جفن و طبقه ملتحمه است و دیگر جایگاه
 و آبله و دمل و آبله خردک و سعه جفن رسد و دیگر
 اندامها آید رسد و از جهت آن یاد کرده ایم این کتاب
 و ابتیازی اندامها مکر اندرین بیماری تا اهر
 کونه اندرین کتاب یادمان چهارم اندر
 کونهای کرو علا جش اما اگر از چهار کونه است چون خوا
 باز کردانی مانند سرخه خردینی برین پراکنده و در
 این کونه که کمتر باشند رد کونهای یکر و اشک سیاه
 از چشم آید و آمدن این علت از حیل شیب چشم بود و سبب
 پیدا شدن کراز رطوبتهای شور باشد و از تیش آفتاب
 باشد و از کور و دود و از تابای تدبیر اندر علاج آیشب
 چشم باشد علا جش آنست که نخست رگ بزرگ از قیال

کرم

و من از آن سفشه خشک و کوشید و سله زرد
 اندر خورد و موت بیمار و سالتش بر جفن با باز کرد آنند
 و شافه سرخ تیز اندر و مالده تا بهتر شود و صفت
 شافه سرخ تیز که سود دارد کورا و سل و کمنه و سلاق
 ها کیده شاد بخ شسته شرم مسنک و صمغ عربی و صمغ
 روی سوخته دود مسنک و فلفطکار سوخته دو
 در مسنک و افیون مصری نیم در مسنک و اسقطوری
 نیم در مسنک و زکار صافی دو در مسنک و نیم در عمان
 و مرصافی از هر یکی آنک سنکی و نیم در پوست جذا
 جذا بیاید کوفتن سنک و بمودن و بنده خشک کهن
 کهن بستر شستن و بشافه کردن اگر بدین شافه بشود
 شافه سبز و روشنایی اندر و مال تا بهتر شود و نیاید
 سکو سفند اندر جفن مالی اندرین کونه که کی پسندین نیست
 اگر باوی آیشب چشم هنوز مانده باشد جفن را باز کردانی
 و شافه سرخ و نرم اندر ش مال و صفت شافه سرخ
 و نرم که سود دارد باوی آیشب چشم و سلاقها و آیشب
 چشم را که از رطوبت ها کیده شاد بخ شسته ده و مسنک
 روی سوخته هست و مسنک صد و مروارید سفید
 و شاد بخ هندی از هر یکی چهار و مسنک صمغ عربی و

باشد

و سر صافی از هر یکی و درم سنک خون سیاوشان و
 زعفران از هر یکی و سنکی ده داروست بگوید جدا
 جدا و بجیز و بپوشد بنید کهن و بشافهای دراز
 کند تا از شافه سرخ تیز را کار فرماید تا علت کبارگی
 برود و باید که چنان ابرائی به کوردانی و همچنین
 بساکنی باز جای آوری و باستقصا شافه درش مالی
 چون پان ساکن مالی چند از درو را غیر درش مال
 صفت درو را غیر که سود دارد کورا و سل کرم را و
 ریشهای چشم را معنی فرجه ها کیر قوتای کرمای
 پرورده و سح سوخت که پرورده از هر یکی و درم سنک
 سکو طرز درم سنک بگوید و بناید و بکاربرد و
 بیمار پیر کند اندر غدا و کرمی گفتد اگر جفن باز کرد
 بکنارند با مازوش پراکنند و رفاده برش بند و بخال
 بند دهن شود و هر که این علت به دهن و آهن چن
 گوید که اگر آنجا ماز و اسنجان و نفل بگویند و برش
 پراکنند بهتر شود و هر که از این علت پندیرد اما کون
 دوم کرد بر تر باشد از کون اول و اشک بسیار آورد چشم
 علاجش آنست که نخست در روی شال خورد پس
 باز کرد آنست و داروهای تیز اندرش مالند شافه

شود

سبز و با سیاقون اگر اندر چشم آید با کرمی بود سیاقی
 از سادج شسته درش مال خون را کرمی بود شافه سرخ نرم
 در جفن همی مال و پس از آن شافه تیز را اگر آید چشم
 بند باید علاجش همی کن بداروی آشید و کورا و نکل دارد
 ماقوی بگردد و خون آید کن شود باز علاج کور شود و کور
 با کور رش و کرمی بود داروهای لطف را کار فرمای خانکه
 اندر ریشهای چشم را کور و پس علاج کور کن کور ز جفن
 بیمار را بجه دارو بسیار باید که جفن را باز کردانی
 و میل بی دارو درش مالی و قوم را دیدم از لحلان این زمان
 بچون کور شدند و بیمار از آن لحظه می داشت جفن را باز کردانی
 و شادنج درش می مالیدند تا بیمار را و بناید که جفن را
 که کردارد مسا و سمره و سافه سفید درش مالند که
 بریادت علت باشد و بهترین علاجی کورا آنست که جفن را
 باز کردانی و دارو درش مالی پس ساعتی بگذاری تا تیز
 دارو سود پس کریان باز کردانی و دارو درش مالی
 و ساعتی بگذاری پس سه روز را غیر درش مالی چشم
 قوی کند و اگر جفن را باز کردانی و نخست کفحه مل ساعتی
 درش مالی و پس دارو درش مالی بهتر بود صفت شافه
 سود دارد کور و سل و سیدها که رنگار صافی دیستد

خوام

اعلیای سیم و اشق و صنع عنی و اسفیداج از زیر از هر یکی
 دوز مسنک بخاروست بگوید و بیزد و بایستد
 بشیر شد و بشاف کند و بکاربرد اما کونه سیم از کونخت
 تر بود از کونه دوم و زیری زان پیشتر بود و علامت آنست که
 چون جفن را باز کرداتی مانند تخم انجیر بینی برش برانده
 و ازین جهت این کونه را اگر انجیری خوانند علامت
 آنست که نخت از روی شال خورده قیغال بزند پس کوی
 ازیشانی بزند یا اند بنال چشم و آن دارو را بینی
 باز افکند صفت داروی که بینی باز افکند سود دارد
 کوی شیره و عقیقه و ناسوی که در بینی بود ها کیم صبر
 اسقطوری و چند بیدستر و جاش و شرازی نیم در مسنک
 سغریارسی و حنظل هندی و زعفران و سکر طبرزد و عود
 و مر و عنز روت از هر یکی مسنکی کندش پنج و مسنک
 بگوید و بیزد و بایستد زنجوش جبر شد و بجا کند چند
 دانه قلقل و بینی بر افکند عده دارو ها ده است
 و این دارو بکودن و بزرگ زدن و دارو های سهال
 بکاربرد و اندر همه کونهای کرانی تدبیر بکار دارد
 تا علاجش سود دارد من جفن را باز کردان و با سلقون
 و سافه سبز درش مال اگر بهتر شود و کونه سکر سید

درک

اما سدر رس مال بسیار با ستقصا با جفن درست شود پس آب
 زرد و نمک بقطره اندر چشم افکن و زرده خایه درش بند
 بار و غن کل با انما دت که آمین شوی و آن روز و آن شب
 همچنان بکنار جبر بگر و روز صلی خدا سادح در چشم مال
 تا از کوی چشم امین باشی و تا شام کوم بود بجز از شاد بخ
 چیزی دیگر را کار نباید فرمود قبل که چشم را داروی باید
 کردن جز از سادح صلی خدا ن زور را غبر زرد درش کن
 د زور را غبر زرد ها کیم غر روت و در مسنک شافه بسیار
 رهبانی در مسنکی پاکد یکونک بساید و بکاربرد و خون
 علت سکون یابد جفن را باز کردان و شافه سرخ نرم
 درش مال پس سافه سبز درش مال ناستر شود صفت
 با سلقون که سود دارد کوی و سبل و ناخنه و کمنه را
 فاشک که ان چشم اید و تاریکی چشم را ها کیم قلقل و ار
 قلقل و بخیل چینی و هلیج سیاه بی استخوان از هر یکی
 پنج در مسنک و سادح و سلقون و قنفل از هر یکی چهار
 در مسنک نوشاد در مسنکی دوازده داروست بگوید
 و بیزد و بکاربرد اما کونه چهارم از کونخت تر
 اتیان سه کونه است که پیش ازین یاد کردیم و زیر سر
 پیشتر و مدقش دراز تر بود و درش سحت تر بود

وید زرد

صلی عطروری و مسنکی و کوی درش مال
 صلی عطروری و مسنکی و کوی درش مال

و بر روزگار زایل شود خاصه چون کهن گردد و باشد نیز که
 موی فروونی با آن علت پدید آید . علامتش آنست که چون
 جفن را باز کردانی سیاه و تاریک باشد و ماس منخک
 رفته بر سرش استاده بود . علامتش آنست که
 نخاع از وی شهادت خورد و غرغره کند بایاره فیضرا
 و حب صبر خورد و بر چند روز پس آن دارو بینی پراکند
 که پیش ازین یاد کردیم بکار دارد و غذای لطیف
 خورد پس جفن را باز کرد اند و آن آلت که آنرا آورده
 خوانند بروی نیک بمالد و تمامی علاج میخان باید کرد
 پیش ازین که در علاج کونه سیم از کرم و کرم باشد
 سود دارد علاج هر کونه از کرم را که تحلیل گردد و کرم
 خون کهن شود و سطر کرده علاجش نباشد مگر آنکه با
 یا مسکرید و چون سبک باشد داروهای تیز درش باید
 مالیدن و مسلی چند از درو را غبار اندر چشم باید مالیدن
 تا طبقهای چشم قوی گردد باب نخاع
 ماد کردن بر و علاجش اما بر مک کونه است و پیش از آنکه
 رطوبتهای غلیظ است و اندر جفن بایستد و بیشتر که
 بدید آید اندر بیرون جفن بدید آید علامتش آنست که اما
 سخت بود مانند تگرز . علامتش آنست که سخت

ظلام

اشتداد نیز که کهن بگذارد و بطلی ترش کند با اشق و رغن
 کل و موم و حد و و بایکد یکریا میزد و برش بند
 یا سکنج مسکه بگذارد و بطلی ترش کند با این که اکنون
 یاد می کنیم ترش کند صفت طلی را با سوس که سود دارد
 رده و شعله را ها کرد کند و روم از هر یکی در سکی لادن دالت
 سکی و نیم این همه کرد کند اخ باید کوفتن بگوید و اخ
 باید کند اخن بگذارد و بر رغن زیت کهن با بر و غن
 تر کند اگر بدین دارو ها بگذارد و سود و کرم جفن را
 بیاید سکافتن و بر رغنش بکشد و از بجایر باید آوردن
 اگر سکاف بزرگ بود و دهانش بر داشته بود برشته ابرش
 ها بایکد یکریا باید کردن و در روز زرد برش بر آکندن با
 شود و اگر بر درون جفن بود جفن را باز بایکد دانیدن
 و سها شکافتن و بر رغن را ازش بر آوردن و مسکری را با
 نشستن با ششم اندر ماد کردن و علاجش
 اما تجر از یک کونه است و پیش از آنکه علیل سوداوی بود
 در جفن بدید آورد و پس سخت گردد و علامتش آنست که
 اما سی کویک بود مانند عذی سخت و این سختی این
 تنگی پوست جفن است که آنرا ازین اما سی لطف بود بگذارد
 و این لطف نبود بماند و سخت گردد و چون خور و اما

موم نرود و سکنج نوردی انک و نیم
 سادانک سکنج و نیم

دیگر سخت که در کردن و زیر بغل بیداید و کرمی بکران
 اما سر را عسری خوانند و بیش خوردن طعامهای درشت
 علاجش آنست که سخت را که قیغال بر ندانند دست کلین
 اما سر از آن سودود و آب گرم بر سر ماس می ریزد اگر بکند
 و کرمی مرهم اخلیون برش نهد تا سود دارد اگر مشوره مرهم
 برش می نهد تا ناخته گردد و بن جفن را باز گردانند و از جایگاه
 پیشین بر سر کرد بهینا بشکافند پس بناخن سفشاده
 بیرون آید مانند شش پاره یا مانند پاره ادریم و اگر
 اندیشی که دیگر باره علت باز آید هر دو کنار شکاف جفن
 ناخن بر آید و ساعتی فشار تا همه مادتان را بجا بیرون
 آید پس با ب کرم می شوی تا بهتر شود
 هفتم اندر دو سیدن چشم و علاجش اما دوشدن جفن را سه
 گونه است یکی آن که جفن بسیار جرم در دوشد یا بیدیدی
 چشم یا جفن بالا جفن زیر در دوشد و این علت را دو
 سبب یکی آنکه درشتی در چشم بیداید و ماد اچشم
 بر یکدیگر نهاده بود یا بسبب که در دوشد و دیگر آنکه
 زبیب علاج سبب و ناخنه بیداید هر آنکه که علاجش
 چنان کنند که باید کردن علاجش آنست که میل زیر جفن
 دو کنی و بان برهاری جفن را بدو کلی بایسد بکنی بجایگاه

دو سدن بیداید پس با آن آلت پیری که آن را می خوانند
 اگر بدان توانی بریدن بناخن پیر پیری و باید که این علاج
 بمدار کنی تا پوشش طبقه قرنی کشیده نشود که پس از آن بیرون
 آمدن طبقه عنبی خرد که آن را علاج توان کردن پس آن بر
 و نمک بقطره انداخته افکن و پنبه پاره بر عین کل وزوده
 خایه تر کنی بر جایگاه و رخا رکا شکافنی و چشم بیدی
 پس روز دیگر چشم را انگشانی و آن بر و نمک بقطره درش
 افکن و همچنان پنبه تر کرده بر عین وزوده خایه بر جایگاه
 نهی و روز سیم شافه که درشتی با شافه در چشم کنی اگر
 جفن بالا جفن زیر دوشد بود باید که میل انداخته کنی
 اگر چندان کشاده بود که میل درش توان کردن و اگر نه
 و بنال چشم را بیشتر چندان شکافی که جایگاه بود پس
 برهنه کوچک که از بران کار کرده بود همچنان که ماسوراید
 رکاد و سدن تمامی از بر شکافنی شکافی جرم را با آب
 نمک و آب زیر کوفته بشوی و پان پنبه بر عین کل
 و نوبال مس و مرهم اسفنداج تر کن و در میان هر دو جفن
 شکافنده را دیگر باره بند و شد مسلی چند از داروی
 در چشم تا بهتر شود ان شاء الله تعالی
 هشتم اندر کونهای شرم و علاجش شرم کونهای است

اما گونه نخستین از گونه های جفن بالا بود چنانکه سینه را
بنیوشاند و آن از دو سبب یکی طبعی است و آن نقصان آن
مادت بود که آفریدن جفن را ناست و دیگر عرضی است
و یا آن سستی عضلی بود از عضله ها که جفن را جنباند
یا از خشک گشتن آن عضل یا از هر دو گونه بود • علاجش
هر آنکه که از نقصان مادق بود علاج پندیرم و هر آنکه
از سستی عضل بود یا از خشکی عضل یا از هر دو نگاه بایک
که چگونه دینار آمدن علت را از بزرگ اندر جفن بالا
سه عضل است یکی آن که جفن را بر دارد و بر هم بند و
دوم آنکه کرد چشم در آمده آید و چشم را از هر نوی
همی جنباند اما عضل که جفن را بر دارد و بر هم بند چون
ست کرد جفن را بر تواند داشتن و چون خشک کرد
جفن چشم را بتواند پوشیدن و شتره ازین سبب بود بلکه
جفن را بر غنی می مالد و بکوبه می شود و عده های نرم
خورد و اما آن هر دو عضل که کرد جفن در آمدن اند چون
ست کردند جفن چشم نتواند پوشانیدن شتره ازین
بود و این دشمن پید شدن علت ازین بیماری گرم بود
که چشم رسد که آن را بیدار و های سرد علاج کنند
تا این عضله ها ست شود باید که علاج این علت را بیدار و

۱۵
کند چون قاقا و مژ و ماشا و آب مورد و خون این مورد
عضل خشک شوند جفن را بر تواند داشتن علاج جفن را بوی
گرم باید کردن و چون یکی ازین هر دو عضل خشک شود نیمه جفن
بر داشته بماند و نیمه بر هم نهاده و مل جفن نیمه در ست
و خون عضل خشک شود و یکی است شود داروهای قوی بر
عضله های شش من ممکنه تا هر دو بهتر شود و اگر این علت
از ریش بدیناید که جفن رسیده بود و در آن ریشی بهتر کرد
و یاره اندر یکدیگر کردند چون چیزی که بدوزند علاجش
آنست که این جایگاه شکافند و یا ن پنبه بر روغن کل
و مرهم اسفنداج و مرهم یا سلیقون بیا لاید و هرگاه
سکافه نهد اندر میان هر دو جفن تا بهتر شود و پس
بایست بلیده می شوند اما گونه سیم از سوره کوتاهی
بود که جفن رسد و از دو سبب یکی طبعی بود و عرضی
هر آنکه که مادق که جفن را از ش آفریدند که مایه بود
جفن کوتاه بود و علاجش نباشد و آن طبعی است و آنج
عرضی است از خشک گشتن هر یک از عضله های جفن بود یا
از خشکی بود که غلبه بر مزاج کند علاج جفن را بوی
باید کردن که نرم بود تا بهتر شود اما گونه سیم از شتر
آن بود که جفن بر گردد و مل بیرون کند و این از آن سبب بود

ریشی رجن بد بداید و بندش بکشد یا خشد شود
 میل برهرون کند ما از فرودن گوشت بودگی اندر
 ریشی رجن بد بداید و بیشترین کونز از شرخض
 رسد علاجش هر آنکه که از ریشی بود که اندر رجن بوده
 باشد و بن برتر گردد و از دوختن و اجیل است که آنک
 آن جایگاه را شکافی و علاجش چنان کنی که پیش از
 در کونز اول از شتره یاد کردم تا بهتر شود و هر آنکه که
 از افزونی گوشت باشد داروهای سبز درش می مالد چون
 زنگار و کوگرد تا گوشت را بخورد و بهتر شود اگر بدین
 علاج بهتر شود سه کلی درش باید افکندن و لحی شتر
 کشیدن و بناخن بر سر بدن و داروهای سبز برش
 نهادن تا دگر باری باز نیاید و این داروها نیز را در
 جایگاه می یزداد کم یا معلوم شود ان شاء الله تعالی
 نم اندر یاد کردن شعیر اما شفریک
 کونز است و علاجش آنست که اما سکی را زان است مانند
 جوی که اندر جایگاه مژه بدیداید و انجامیسته و سخت
 گردد و علاجش هر آنکه که آنجا یک نرم باشد بیستون شاف
 مامشا و کل از منی باب کاسنی بساید و درون و بطلی
 برش کردن و هر آنکه که جایگاه اما سکی کرم نباشد

نیزین

باب کرم می باید شستن و مکرر می باید کوفتن و سر بکندن
 و درش می مالدن پس پاره موم سپید بیا بد که لختن و ملو
 درش ندن و درش مالدن نیز و آنک سنگی بوره ها کوفت
 و در مسکی دارد و بایکدی بکشد شستن و بطلی ترش کردن
 یا انجیر اندر مسکی بخشد و آبش درش می مالد یا صبر
 اسقطوری باب بکارد بناخن بر سر باید فسدن
 و پس ساعتی خون ازش بیاید و جرم زور زرد پیرا کند
 تا بهتر شود **باب** دهم اندر یاد کردن موی افزونی
 و علاجش اما موی افزونی از یک کونز است و علامتش
 آنست که اند میان مژه موها بر وید و برخلاف مژه
 و سبیش طویله کند مژه نه رطوبت شوز که رطوبت
 شور مژه را بپا کند بیرون آنک موی فراید و اشک
 بسیار از چشم می آید و این علت را علاج آنست که
 استغراق کند بداروهای سهال اندر خورد روز کار
 و قوت بیمار و سالتش پس غرغره کند بایاره فیض را یا
 و قرنفل می خاید با هلیله کابلی یا کوز بویا اندر نان
 کیر و عنبری بوید با دماغش ازین مادن پاک کرد پس
 علاج او از بیج کونز بشاید یا ان بود که داروئی میل
 درش می باید مالدن تا این موهای افزونی یا مژه بیاید

دو شایندن ماداغ برش نهادن یا باید سفتن و بیستن
 با حقن را باید سکاقتن و بند و ختن اما علاج کردن بدو
 تزد درش می باید مالدن چون با سلقون و داروی
 روشنائی و شافه سبز و خاصه شافه دیزه صفت
 شافه دیزه کی سود دارد سلاق و خارش و سپید و کثر
 و علمهای کهن و غیر آن ها کیرد صمغ عربی و کثر و اقلیم
 سیم و اسفنداج از زیر و مرصافی و صلبه قطوری و
 زنگار و زرد نج و روی سوخته و قلع قطار سوخته
 و دار فلفل و فلفل سپید و فلفل سیاه و شاداج و نشا و زو
 و بوال مس سوخته از هر یکی دو درم سنک و سکر العشر
 درم سنک غرر و زمره درم سنک خون سیا و شان
 و قاقا از هر یکی درم سنکی و نیم تو سیاح حرقی و حفض
 یکی و بنبل و عفض سوخته از هر یکی یک درم سنک بیست و پنج
 هر یکی جدا جدا بکوبید و بمیاید سه درم سنک اشق ها کیرد
 و درم سنکی قنه و باب سناب تر و باب ترنج بگذارد و این
 با سر برشد و شافه کند و بکاربرد صفت شافه دیزه
 دیگر که سود دارد کمنه و کروسل و سلاق و خارش و
 موی افزونی را ها کیرد زنگار شرر درم سنک صمغ عربی
 و اشق از هر یکی چهار درم سنک اقلیمای زرواقینون از

مریکی

آن هر یکی دو درم سنک مرزدک درم سنک شش داروست
 بکوبد و بمیاید و باب سناب شافه کند و بکاربرد و اگر
 موی افزونی برکند و نوشادران دران جایگاه شافه مالد
 و خون و زغ و خون مکش سک بارهن هدی یک باشد
 و سود دارد بسیار و اما علاج کردن بدو بایدن موی
 افزونی مژه هر آنکه که موی افزونی دو باشد یا بیشتر
 بخ بداغ بایند کردن و تدبیرش آنست که داغی باریک بکنی
 حد سوزنی که برش حفته باشد و برایش نی تا بخ
 کرد پس موی افزونی برکنی و جایگاه موی بداغ کنی
 و مویا دیگر بکناری تا از داغ بهتر شود و پس علاج این
 دیگر کنی همچنان و چون داغ کرده باشی سپیده خام و زغ
 کل بران جایگاه داغ باید نهاد و حقن را بخوشاق
 باید کشید تا بنیش داغ چشم نرسد و اگر خواهی پاره
 حمیر چشم نه تا مضرش کمتر بود اما علاج کردن سفتن
 و بیستن سوزنی باریک بستن و موی زنان اما سی چشم
 باریک در سوراخ سوزن بگذارد دو تایی چنانک هر دو
 سرموی بخوشاق کشی تا چون گوشه کرد میان موی
 و مای موی بکرا اندران گوشه بگذارد از زیر کمان
 گوشه بکار می باید پس بیمار را پیش خویش بخوان

برپیش

و چشمی بانگستان در حبس بگیر و بدت رت سوزن
از جایگاهش بیشتر جفن بکنار بدان جایگاه که موی
افرونی باشد پس موی افرونی را اگر یکی باشد مادر
اندر آن گوشه که یاد کردیم و آن موی که در سوراخ
سوزن باشد بکش تا آن گوشه تنگ گردد و موی افرونی را
بدان سوراخ ببالا کشد و اگر موی افرونی از آن گوشه
بجهد و گوشه ببالا شود گوشه را باز جایگاه خوش آور
بدان موی دیگر که بدان گوشه اندز کرده باشد که پیش
گفتیم پس بگویند این موی افرونی بمصل اندر گوشه
کن و بمدارا بکش تا ببالا شود و چون ببالا شود باز
بدوشان بکنند یا صمغ عربی و چند بار بمال برش بمال تا
دیگر بار باز جایگاه نشود و چون بکار این موی افرونی
بدان گوشه اندر ببالا شود گوشه را باز جایگاه باید آورد
بدان موی که درش کوده باشد یا ندکی آن موی را بسوزن
باز جایگاه باید کرد پس اگر آن موی گسسته شود
با گوشه سوزن را بخارگاه بکوف و بر زیر آن جایگاه
فراخ شود و چون فراخ شود موی را بپندازد و اما
علاج کردن مشکاف جفن و تدبیرش آنست که جفن را
باز کردانی و جایگاهش از اول جفن تا آخر بشکافی

و هر آن جایی که موی افرونی بیشتر باشد شکافی بخوابیش
باید پس سوزنی باریک بستان و ورشته ابرشیمین درش
کن و آن سکا پس راسه جایگاه بند کن برابر یکدیگر ورشته
هر سه جایگاه بدست چپ بگیر و اگر خواهی بسوزن ورشته را
کار فرمای و سه کلی نخوشتن کش و خون خواهی بریدن
باید کی بمدارا بتری و استقضا از برای کی پوست بالا جفن
می باید بریدن پس ناخن بپرا بکیر و اج بر سه باشد برو
مشر از آن که بیری باید که بیماری را فرمائی تا چشم را
بر می دارد و بر هر می نهد تا شتره ازش حاصل نشود پس
سه جایگاه بدوز و اول و آخر و دروز برش
پراکن و مرهم اسفنداج بر پاره پنبه کن و بر جایگاه بکاف
نه و باید کی جایگاه عضل ثننا سی تا آن وقت که جفن را
سکافی عضل بریدن نشود و جایگاه عضل سه است اما آن
عضل که جفن را بر دارد و مرهم نهد جایگاهش نزدیک
ابر سوت و این هر عضل دیگر را که درامون جفن آرند
اند جایگاهشان اندر اول و دینال جفن است باید که
آنکه هم جفن را می شکافی ازین دو جایگاه پرهیزی
تا عضل بریدن نشود پس و پاره چوب تراشیده سه
خون دو محله جفن را نخوشتن کش و اند میان هر دو

میان

حوب بند سوار چون چند روز بید و آن پوست غذا
نباید خورد و بیوفند و آن علت بهتر شود پس اگر جفن
کوتاه شود داروهای نرم برش می باید کردن تا بهتر شود
و گروهی را از بیماران دشوار آید خون نام علاج کردن
با هنر سود پس باید که ایشان را علاج داروهای تیز
کنی و تدبیرش آنست که داروی مسهل براری و بر
جایگاه مژه مالی بخله کی فرونی مرغ باشد و ساعتی
بکناری صبح بکریاره دارو برش مالی تا آنگاه که پوست
جفن سفت گردد و حشک رفته باشد و پس دارو را
نشوی و موم روغن درش می مالی تا آن پوست بپزد
چون پوست بپزد مرهم اسفنداج برش می نی تا بهتر
گردد اگر پس از آن جفن سست شود داروهای خشک برش
می باید کرد تا بهتر شود و گروهی از پزشکان رواندیدند
استعمال داروی تیز کردن صفت داروی مرغ ها که
آهن دود مسنک قلیه در سنگی بون دود مسنک توتاه
در سنگی باب صابون یا آب خاکستر یا کمز کوزه
خرد بسوزند و بکار برند و باشند پز که از مژه زیر
موی باشکونه گردد و چشم را رنج می داند باید که
جفن را باز کردانی و آن موی را سبک بیری باب

موی

یازد هم اندر بید کردن موی که با سکونه گردد
و علاجش اما با سکونه کشیدن موی از یک کوناست و در می کند
و اشک از چشم می آورد و می خارد و چشم سرخ
و باشد سر که سبک اندر چشم بید آید با آن علت زیرا که
هر آن که جفن را بخنایند این موی چشم را می خارد
و این علتها ازش بید آید علاجش همچنان با یکدن
که علاج موی فرو نیست یا با مژه بیداد و شاییدن
یا باید کند و داروی تیز بران جایگاهش مالیدن
و آن خاصیت سه مارا می آست که چون بر جایگاه موی
افزونی مالی دیگر باره باز نیاید و جایگوش کوید که
صدف کوچک را نیاید نوزانیدن و بکوفتن و با قطران
بسیا میختن و پس موی فرونی را باید کردن و این
دارو در جایگاهش مالیدن دیگران باز نیاید
باب دوازدهم اندر زین مژه و علاجش
اما زین مژه از کوناست یکی آن بود که مژه می
بی آنک سطر می جفن رسد و آن علت از سبب باشد
یا از رطوبت تیز باشد که جفن رسد یا از کوناه
باشد یا از خشکی باشد که جفن رسد و دیگران بود
مژه می زیند و جفن سرخ گردد و سطر میخت شود

و باشد نیرکی جفن کرکمن شود اندرین کوه علا جتر
آفت که نخت است سفراخ کند بداروی انبال واری
فی و برار و های تز چون شافه ما میثا و غیر آن
برش می کند و بر سنک از منی خرد بسیار و بر مشال
سرمه بمیل در چشم کشد سخت شود بود و اگر از
خلطی باشد که جفن رسد کوی موسن بسیار و یا انکبین
بطلی برش می کند تا زود بهتر شود و همچنان کوی موش
و سنک بدو خاکستر از هر یکی در سنکی بستاند
و خرد بگوید و بسیار و بر مثل سرمه بمیل در چشم
می کند تا مژ را بر ویاند و سطرپی جفن برود و همچنان
سه در سنک استخوان خرما، خسته بستاند و
در سنک سنبل شامی با زوی و با یکد یکر بسیار و بسیار می کند
و بکار برید و در سنکی فلفل قطار و در سنکی زاج
و بسوزاند و با یکد یکر بسیار و جگر می کند
کبر فلفل در سنکی سرمه در سنکی و ارزیز خسته
و خسته و غفران از هر یکی چهار در سنک سنبل هندی
سه در سنک با یکد یکر بگوید و بکار برید و بر مثل سرمه
و اگر ان علت از کوه دال الثعلب باشد که موش باز
مستان و سوزان و یا انکبین نرسد بطلی ترس می کن

مرد

تا بهتر شود صفت داروی که سود دارد دال الثعلب را
حون اندر جفن و شمش رشتی بنیداید ها کیرج و حصار
و که موش از هر یکی و در سنک بگوید و بر و غن سوسن
بسرشد با سنه خرگوش بکند و بدان بسرشد
و بطلی برش کند تا بهتر شود صفت از وی که مژه را
بر ویاند و شکو کند خاصه کودکان ها کیر سرمه و ارزیز
سخته از هر یکی نیم درم سنک تو بال مس و غفران و کل
و قر و سنبل هندی و کند رود و در فلفل از هر یکی انک
سنکی و نیم استخوان خرما، خسته در سنکی و حون دو
درم سنک استخوان خرما، خسته شش در سنک بسوزان
با دود در سنک بیرون اندان بن دار و ها جدا جدا بنک
بگوید و بسیار و بر و غن بلبلان ترکند و بر جا بکاه
می مالند تا بر ویاند و شکو کند با نان شمع بکیرد و بسوزاند
و بر جفن بر آکند و یا نان از استخوان خرما، خسته
بستاند و سنبل و لاژ و در و در و در و از هر یکی نان
و سرمه کند و در چشم می کند صفت سرمه که اف بطلی خسته
است مژ را بر ویاند و اشک از چشم باز داد و درستی
حشر بکاه دارد ها کیرد و اقلیم او بگوید و یا انکبین
بسرشد و اندر کون نو کند و در آتش بند تا بسوزد

بس آن کوزه را از آتش بر آورد و آن دود که از اقلیم
بر کون خسته بود بنبید شوند و بر سبکی کند و نیک
بسیاید جنس ریشکی از آن بستانند و نیم در مسنک از
لا جورد بایکد یکدیگر بیاورند و بکار برده و هر آنکه که علت
با سلاقی بود و وسطی جفن شافد مدد بپاید و بلی
برش کند تا بهتر شود صفت داروی که بینایی را تیز کند
و مژغ نرم شدن را درست گردانند و نیکو کنند و بپایند
ها کبر سبلی و استخوان خرما و خسته و لا زور
از هر یکی پان و یکوبد و بپزند و بکار برده و اگر هر دارو
که این علت را شاید یا ذکنم کتاب را ز شود **باب**
سیزدهم اندر زیندن ابرو و سپیدی شدن اما
شرع از خلط بلغم بود باید که خداوندان علت استغراق
کند بر روی که هلهله کابلی و ایان فیکرا و ترید
و لبعده درش کند و همچنین باید که اطریقل خورد و کلنگیر
و پرهیز کند از خوردن طعامهای نکوسار خون پس
و شش و گوشت کا و آج بدن ماند پس برده شفا
بستانند و اندر روغن نجوشاند و مژغ را بدان روغن
انداید صفت داروی که موی سیاه کند ها کبر دمان
پان خلزون و بسوزانند و بایه بز کوهی و پیه خر سیاه

و اندر موی سفید مالد تا سیاه شود پس چهره را داروی
روشنایی درش کند و همچنان داروی روشنایی پس
میل برده دارد و درین مژها پیکند تا قوی گردد و سیاه
شود و اما زیندن ابرو علامتش آنست که پاره روغن
بر جری کند که از از زین کرده باشند و با کشت نیک
بسیاید و اندر ابرو مالد تا بپایند و نیکو شود
باب چهاردهم اندر شش و مقام که درش افتد
اما شش که درش افتد از خوردن طعامهای نکوسار سیاه
و آری رخی باشد و همچنان باشد که بکرمابه کمتر شوند
و همچنان از حرارتی باشد که از طبع برون شود و یا طوبه
علت بیامیزد و طبیعت آن را دفع نم کند و علامتش
آنست که اندر شش شش سرد بینی نکوحی رسک اما
مقام هر آنکه که این مادت قوی تر باشد بجایگاه
شش مقام بود و علامتش آنست که پان از آن پس سر
و سرخ تر از آن بود و یا بهای باریک خرد دارد و بای
بنشاید دیدن از ضعفی و خردی هر آنکه کی مادت ازین
قوی تر باشد از آن بزرگ تر مانند کونه علامتش
که استغراق کند از خوردن قوت بیمار و سانس بر روی
ایان فیکر و صبر سقوطی درش کرده باشد و همچنین

غرغره کند تا دماغش از آن مادت پاک شود پس مژگه آب
 گرم و آب چند روز و غش می شود با آن منورج و یان
 عاقوق حاکم و اندر آب بخورشانند و من را بدان
 آب می شود و بکر ما بر شود و غذا های موافق خورد و
 این طلی می کند تا بهتر شود • هاکیر و در سنک شب و درم
 سنکی سورج و با یکد که بساید و اندر روغن کند و اندر
 مش می مالند و باید که شش و مقام را از مش پاک کند
 و این طلی برش می کند • هاکیر و در سنک میورج
 و صلیفطوری و بون ارمنی از هر یکی نیم درم سنک
 بگوید و بیزم و بیکر که بپزد و بطلی برش کند
 و اگر کوکود زرد با روغن زیت بساید و بطلی برش کند
 سود دارد و داروی شونایی رخشم می کند و بون سورج
 با یکد که بساید و بطلی برش کند **باب**
 نازدهم اندر کوننا و وردیخ و علا جش اما وردیخ از دو
 کوننا است کوننا اول از مادت دموی باشد که نجفی رسد
 یا بهر دور نکش سرخ باشد و جفن شکلی شود از اما می رطوبه
 بسیار و باشد نیز که آبله چند بر شش جفن باید و ش
 نیز که جفن باز بیرون گردد از سختی اما ش چنانک
 چشم نابینا شود و شش من این علت کوذکان با

بیش

رسد و جفن این اما ش بسیار شود خون بسیار از ش باید
 علامتش موانکه که این علت برای رارسد که قفلا
 بزند و هر آنکه کوذک رارسد حجامت کند از میان دو
 کتف و هر آنکه که طفلی شیرخوار رارسد این علت ^{در شش}
 یا دایه رک باید زد و غذا موافق باید خوردن و اندر
 ابتدای علت زرد خایه و زردی بر چشم باید نهادن در روز
 اول و روز دوم و همچنین درین دور و زردی در خزان
 در چشم می باید نشانند که رستان بسچ چون روزی که بهتر
 یاره زعفران و افنون یا ن یازده خانه ساد آمختن و
 چشم نهادن و البته نباید که در روز چشم کند
 تا سه روز بگذرد خون روز چهارم باشد یاره ملکا یا
 در چشم باید کرد که اندر چشم رشتی بنشیند و اول علت
 در روز سبج در چشم باید کردن و پس از آن در روز اعز و مکر
 از آرد جوین و عدس و کل حید با روغن بنام کردن
 و بر چشم نهادن و چون بیمار یا خرمی رسد در روز
 زرد کوکد درش کند تا بهتر شود • منفع و زرد
 آسیت ش را و وردیخ را • هاکیر و زردی و پود
 سر حرمست و سنک شافه مامش و رهبانی
 دو درم سنک صلیفطوری و افنون مضرکی

و شام و تخم کل نیم درم سنک زعفران سه درم سنک مرصا
 دانک سنکی و نیم هشت داروست بگوید و بساید و بکار
 برد صفت ملکا یاها گیرد عنزروت پرو زده و شام
 و طبرزد و صمغ عربی از هر یکی درم سنکی بگوید و بساید
 و بکار برد یا هر یک سه سامر دکی درم سنک بگوید بکار کرده
 است که کف دریا طبقه عنبی جلاد دهد و همچنین عنزروت
 این فعل کند صفتش ها گیرد عنزروت پرو زده بشیر
 خرده درم سنک طبرزد سه درم سنک شام درم سنکی کف
 دریا نیم درم سنک بگوید و بساید و بکار برد صفت
 ذرور زرد کوچک که سود دارد و در بخ راهها گیرد
 عنزروت پرو زده ده درم سنک شام میثاد و نیم
 ذرور زرد بزرگ سه درم سنک شام چهار درم سنک
 بگوید و بیند و بکار برد و هر آنکه که چشم را بیند
 کشادن تابید را آید که رشامت یا نه باید که یازده
 ذرور اغیر رش کند تا کشاده شود و این ذرور
 اکنون که یاد می کنیم سود دارد و در بخ راهها گیرد
 پرو زده دود درم سنک نیم درم سنک بگوید بکار
 بساید و بکار برد و اگر عنزروت و ما میثاد یا بگوید
 بسای و در چشم کنی زبان ندارد و لکن باید که

داروی از نه سان برهبری تا آنکه که بمانی که ریش است
 مانه اما کونه دوم ازورد بخ از ماد قی موی و مضرای
 باشد و ز نیش میل بزردی دارد و اما سشش کمتر بود
 از کونه اول و لکن خارش آورد علا جش آنست که
 رک بزرد و غذای موافق خورد و ذرور زرد کوچک
 در چشم میکند و هر می زکل وارد جوین و عفران
 و پوست انار و عدش بکند و چشم بند تا علت
 بغایت رسد پس ذرور زرد بزرگ درش کند اگر بهتر
 سود اندر آخر علت جفن را باز گرداند و شافه
 سرخ نرم و ش مالده تا بهتر شود **باب**
 شانزدهم اندر سلاق و علا جش اما سلاق از یک
 کونه است و علا جش آنست که جفن بد آنجا که مشه
 روید سطر بگردد و سرخ شود و خارش کند و
 سیش رطوبه بورقی است لطیف و این علت باول
 جفن رسد اینجا که بینی است یا باخر جفن رسد یا
 باخر جفن رسد باهر دو جایگاه و چون این علت کهن
 شود مشه را بریزند علا جش آنست که بیمار را البته
 رک نباید زدن و نه حجامت کردن و غذای لطیف
 خورد و اندر اول علت باور ساق اندر آب کل افکند

و روزی بگذارد و پس رگوان صافی کند و بقطره در چشم
می افکند و هر صبح از پوست انار ملیسی بکند و بر چشم
خون گرمی چشم ساکن شود مسلح حد از شافه سرخ نرم
مالد اگر بدین بهتر نشود برود و آب غون در چشم بکند
صفت برود و آب غون که سود دارد سلق و طوط
و کرو سبل را . هاکیر توتیای گرمائی دوازده درم
سنگ زرد چوبه و انزده درم سنگ هلدیه زرد و زحل
از هر یکی پنج درم سنگ دار و لفل و مامیران از هر یکی دو
درم سنگ و چهار دانگ نمک هندی در مسکی هفت
دار و ست بگوید و بیند و آب غوره پیر و زرد و نیک
جساید و بکاربرد صفی بگوید . هاکیر توتیای
گرمائی و توتیای محمودی و زرد چوبه و دار و لفل
و مامیران و نمک اندرائی و زحل و سنگ اسنان
و هلدیه زرد از هر یکی در مسکی نه دار و ست بگوید
و بیند و آب غون پیرو در چند بار سنگ جساید
و بکاربرد و اگر این علت دراز شود و مژه می ریزد
رگ از دنبال و اول حفن بزند و شافه دیره درش
می کند تا بهتر شود **باب** هفدهم انداختن جفن
و علامت جفن اما خارش جفن از یک گونه است و علامت

۲۶
است که جفن سرخ شود و اشک از چشم می آید و باشد
بیز که از سختی خارش آید جفن بر آید و بیشتر طوبه بود
فی است شور که جفن سد و علامت جفن است که هر روز
بگرمای می شود و روغن باتش گرم می کنند و در سر می مالند
و طعامهای لطیف خورد و توتیای پیورده و آب
غون و آب سماق در چشم می کند و یا ن کل عدس
بستاید و اندر آب بجوشاند و چشم را بدان آب می شویند
تا بهتر شود **باب** هجدهم انداختن جفن حسا که
جفن سد و علامت جفن اما حسا از یک گونه است و سختی بود که
جفن سد و باشد بیز که بطبقه ملحه رسد و خون این
علت بطبقه ملحه رسد جفن بر آید و روی گردد اندر
علت و خون این علت جفن سد بطبقه ملحه انبیا روی
در علت و پیش خلطی علت خشک بود که از خوردن غذای
سرد و خشک خیزد چون گوشت کا و وعدس و پنیر
و شیر و مانند این و باشد بیز که این علت اندر
آخر است حسا بدید آید و علامت جفن است که چون
از خواب اندر آید دشوار بر تواند کردن و ساعی
دست از چشم می مالند و پس بکنند و طوبه که
از چشم آید سخت خشک بود علامت جفن است که

بهر کندی از طعامهای سرد و خشک و بکر مایه می شود
 و چشم را با آب گرم می شوید و شافه سرخ نرم اندر چشم
 می مالند و روغن بادام بر مرکب و بنفشه باب جو شانند
 و بهر می کنند و چشم بند تا سبز شود **باب**
 نوازدهم اندر بید کردن سطرپی که بجن رسد از یک
 کوزه است و سطرپی باشد که بجن نلارد چنانکه هر که
 آن را بیند پندارد که گودارد و چون بجن را باز یاک
 و نی علت یابی و بیرون بجن سرخ باشد و سطر و
 پیش بخارهای غلیظ بود که از طعام خوردن شب خیزد
 علاجش آنست که غذای موافق خورد و ماسا و مرور غراز
 بطلی بجن می کند و شافه سرخ اندر چشم می کند تا بهتر
 شود **باب** بیستم اندر دمل که در بجن بود اما دمل که
 در بجن بر آید از یک کوزه است و اما سیاحت بود که
 بجن رسد و سببش خوردن طعام ترش غلیظ بود و طعام
 بسبب خوردن و علاجش آنست که بجن را بزند و غذای
 موافق خورد و بجن را با آب گرم می شوید و بموم روغن
 می مالید و شافه سرخ نرم در چشم می مالند اما اگر
 گدازد و موم داخلون برش نهد تا نرم شود و پس شامخ
 بسیار و ساعتی بگذارد تا خون ازش بیاید پس در روز

زرد برش بر کند تا بهتر شود **باب** بیست و یکم اندر
 شقاق از یک کوزه است و از سیمای بجن بلاست و مانند
 اما سی بود نرم که اندر بجن بلاید بید آید و علامتش
 سطرپی بود که بیوست بجن نلارد رسد چون با سی
 و نگارند که بجن تمام بر دارد و بیشترین علت کودکی
 رسد و کسانانی را که مزاج ایشان بل بر طوبت کند و پاک
 بجن ایشان نازک باشد و چون آنکشت بهتر و آنکشت
 خدای خوان را هر دو بر پیش بجن نی و پس بر داری از بجن
 چشم چند آنکه میان هر دو آنکشت باد درش و قدر آنکه
 بسیار از چشم می آید و روشنائی آنها بچشم بر تواند داشت
 علاجش آنست که رگ بزند یا حجامت کند و غذای موافق
 خورد پس بیکار را پیش خویش نشان و کسی را بفرماید
 با ارس دستند و سرش بر دودست بگیرد و نکاو دارد
 و اگر بیمار کسی باشد که صبر نتواند کردن بر دما دی او را
 پیش خویش بخواند و کسی را فرماید تا هر دو پیش بگیرد
 و دیگری را فرماید تا سرش نگاه دارد چنانکه چنانکه
 پس بجن را با آنکشت دست بگیرد و آنکشت دست بر
 پیش بجن می مالند تا شقاق با نجا شود که نزدیک است
 اگر شقاق گویک بود و دستوار با نجا تواند بردن کسی را

و علاج شقاق

فرمای تا ابرو بکشد و بالا کشد بر قسده سخن از رکوی
بان بناب و برشت حفن نه وانگست بر آن قیله نه و بعد
از اول حفن اینجا که مشاست نه ملک ابرو نیز شریاق اینجا که
شود بنیشتری سرگردانجا بشکاف چنان باشد که
رکی فراخ بر زده و چون شریاق را بیرون خواهی آوردن زکو
پان با نکست بکیر شریاق از انکست مجهد و بعد از اهر
سوی جهدمی کن تا بتمامی بیرون آید جس کردانی که پان
شریاق مانن است و بیرون بنیلد که بنک کوفته ساکنی
تا بخورد زیرا که اگر پان بماند خندان رج ارش بیاکشد
که اندر اول علت چندانی رنج نبود و چون شریاق تمام
از اینجا بیرون آوری و دزور زرد برش پراکند تا بهتر شود
اگر پس از آن اما شیشی اندر حفن بدید شافه مایه با یک شنی
سباده و بطلی شش کردن اگر پس ازین علاج دردی
اند حفن بماند علاجش چنان باند کردن که علاج وردع
تا بهتر شود و آن در روزگار من کوزکی خورد را شریاق اندر حفن
بدید آمد و علاجش پان نمی شایست کردن و من از بیروی
دارونی شش از صبر و شافه مایه و قاقا و شد و مر
ور عفران باب مورد بشش و بطلی نه می کردم و دزور اغیر
در چشم می کردم تا بهتر شود و علاجش پان نیاست کردن تا

بس

بیست و هم اندر نوثر که بحفن بر آید و علاجش بدالمن این نوثر که
بحفن بر آید از یک کونه است و اما سی بود و علامتش آنست که
چشمی بود مانند توری زیرا که پانده کوست سرخ
بود که رنگش میل سیاه می دارد و بیشتر من این علت حفن
زیرین رسد و باشد نیز که بحفن بالا رسد بدرون حفن حفن
و بیرونش و سببش از خونی خسته بود علاجش آنست که
نخستین استفراغ کند بداروی انمال و رزق زنده چند بار
لما دش ضعیف شود زیرا که این علتست که چند بار از آید
حون انی که سما می هریداب رزق و نمک بقطع اندر چشم
افکن و زده خایه یا رزق کل چشم نه بر اگر این علت
برین نباشد باید که خمیر پان چشم نه و داروی پیر
در جایگاه این علت می مائی مائی که مانده باشد بخورد و
بحا رکاه مانع علت سیاه شود پس چند بار بشتران بشوی
تا بهتر شود **باب بیست و سیم** اندر کمنه و علاجش
اما کمنه بادی غلیظ بود که بحفن رسد و خدانند این
علت حون از خواب را آید تب دارند که خالی و مکرر
در چشمشان باشد علاجش آنست که غذای موافق خورد و
بکوبه می شود و شافه اطراطاطقان و شافه دزور چشم
می کنند صفتش اطراطاطقان که سود دارد کمنه و

و کرواد سل و سنی چهر را که شاد بخ شسته دوازده
در مسنک زنگار صافی به در مسنک صمغ عربی ده در مسنک
قلقطا و موخته به در مسنک مس سوخته همان در مسنک
افنون مصری و زعفران از هر یکی در مسنک یکو بد و نیم
و بنید کهن یا باب راز باج نبس شد و بشا و کدادر
فسخنی دیگر شده در مسنک اقلیمای سیم چهار در مسنک
شافه سرخ نیز سود دارد این علت را و شافه خلوی
جساید و بجلی بر جفن کند یا شافه سیاه تا نرسد
باب بیست و چهارم اندر آبله که بجفن بر آید اما
این آبله خرد که از یک کوزه است و علامتش آنست که
پیش از آن که بدیدار آید خارش اندر جفن او افتد
تا خداوندش می خارد و من بسیارید چنان که هر که
ببند بندارد مکشی با حسن کلی با ککی گزندست و زخمش
باشد و سبب این علت یا از اماسی بود یا از حلاطی بود
یا از هر دو کوزه باشد علاجش آنست که نخت یک بز باز
قیفال و بر استغراق کند بخته هلیله و آوی سیاه
هندی و تر بجبین ساد به در چشم می کند و خرمز و خرمز
بخورد **باب** بیست و پنجم اندر نمکه که بجفن رسد و علامتش
اما نمکه از یک کوزه است و پیش از روشن صفرا بود که بجفن

۲۷
و علامتش آنست که می می ریزد و جایگاهش بر کد و رگش
صمغ کرده و باشد نیز که این علت خامه جفن رسد از آن
من است و علاجش چنان باید کرد که علاج نمکه که اندر
تن جایگاه می یگر رسد مامشا باریک سنی باید سودن و بطل
ترش کردن و هر آنکه می که این علت بمره رسد علاجش آنست
که دار و طی بخورد که استغراق کند و برود و آب غوره
و مامشا و زعفران و حوض و متر بطلی بر جفن می کشد
باب بیست و ششم اندر سفه که بجفن رسد و علامتش
اما سفه از یک کوزه است و علامتش آنست که
سوسه اندر جایگاه می بدیدارد و باشد نیز که
ریش گردد و می بهری بریزد و رنگش خاک کون
و سببش از بلغمی کندی بود و علامتش آنست که میل
بسییدی دارد تا از سودانی کندی بود و علامتش
آنست که رنگش خاک کون باشد و باشد نیز که از این
هر دو غلیظ تر باشد چون بکند و بخارشان بجفن رسد
و طبیعت آن بخار را بخاندارد و این علت از ش بدیدارد
علامتش آنست که استغراق کند اندر خوردن خلط
سبب این علت باشد مس شافه سرخ نیز و شافه دین
در چشم می کند و پان پوست را بر سوزاند و بارغن

بیامیزد و بطلی ترش کند و چون کهن کرد و این علت مسری
 چند جفن زند و سکر درش مالده خناک علاج کو کند
 تا بهتر شود و اروی روشنائی محض سود دارد این علت
باب بیست و هشتم اندر ثلول که جفن آید و جث
 اما ثلول که جفن آید از یک کوزه است و علی معروفست
 ز راکه هخامنشت که بدیکر اندام بر آید و سببش از خلطی
 سرد سوداوی باشد علاجش آنست که خلط روغن
 زیت درش مالده سخت تا مکرار دارد تا شیر بکوبد و بسا
 و دیگر که بسرسد و بطلی ترش می کند و اگر بدین نکند دارد
 بمنقاش بگیرد و بناخن پیرا ببرد و ساعتی بگذارد بلخورد
 از ش بیاید پس زاج سوده یا ن بر جایگاهش کند تا بهتر شود
باب بیست و هشتم اندر جفن و علاجش اما اما
 جفن از سه سبب باشد یا از ضعفی آلتی باشد یا از خلطی
 باشد و چون مستی اندک مایه بد و رسد باد درش افکند
 یا از اما پس کوم باشد علاجش هر آنکه که از ضعفی آلتی باشد
 علاج آن آلت کند تا آن اما پس بند شود و اگر از خلطی
 باشد بیمار را برهنه نماید کون از طعام نماید و طر
 دهد و یا ن صبر بکند و بطلی جفن می کند و یا ب کرم می شود
 و همین سکه یا ب پینه و بدان می شوید و اگر اما پس

و با درش
 و با درش
 و با درش

کرم باشد و بطلی ترش کند و چون کهن کرد و این علت مسری
 چند جفن زند و سکر درش مالده خناک علاج کو کند
 تا بهتر شود و اروی روشنائی محض سود دارد این علت
باب بیست و هشتم اندر ثلول که جفن آید و جث
 اما ثلول که جفن آید از یک کوزه است و علی معروفست
 ز راکه هخامنشت که بدیکر اندام بر آید و سببش از خلطی
 سرد سوداوی باشد علاجش آنست که خلط روغن
 زیت درش مالده سخت تا مکرار دارد تا شیر بکوبد و بسا
 و دیگر که بسرسد و بطلی ترش می کند و اگر بدین نکند دارد
 بمنقاش بگیرد و بناخن پیرا ببرد و ساعتی بگذارد بلخورد
 از ش بیاید پس زاج سوده یا ن بر جایگاهش کند تا بهتر شود
باب بیست و هشتم اندر جفن و علاجش اما اما
 جفن از سه سبب باشد یا از ضعفی آلتی باشد یا از خلطی
 باشد و چون مستی اندک مایه بد و رسد باد درش افکند
 یا از اما پس کوم باشد علاجش هر آنکه که از ضعفی آلتی باشد
 علاج آن آلت کند تا آن اما پس بند شود و اگر از خلطی
 باشد بیمار را برهنه نماید کون از طعام نماید و طر
 دهد و یا ن صبر بکند و بطلی جفن می کند و یا ب کرم می شود
 و همین سکه یا ب پینه و بدان می شوید و اگر اما پس

ریشی گوشت افزون روید که شتره ازش باشد و اگر
 از علت از اماسی گرم باشد که خون درش اوقند باید که
 نخست رگ بزنند و پس علاج ریشی کند بداری که پاک
 گرداند از بلیدی و پس بداری که گوشت رو باند و پوست
 سند **باب** سیم اندر سلع که حفن رسد و علاج
 اما سلع از گونه نمنا و جنس نمناست و جدالی میان سلع
 و میان نمنا آنست که ما لحم اماسی درد بود و پلیدی
 مانن زیر پوست تن باشد و یا سلع اماسی درد بود و یا
 جز از پوست بن پوستی دیگر باشد که در زیر آن باشد
 و این سلع را بچند گونه است یا آن بود که گوشت سخت بود
 و این را لحم خوانند یا آن بود که چیزی مانند انگبین
 درش بود و آن را شندی خوانند یا آن بود که چیزی
 از دهاله درش بود و آن را عصاره خوانند اما علامت
 هرگونه از آنست که اندر لحمی گوشت سخت باشد و زیرش سبزه
 و فراخ تر از بالا باشد و عضایری پان نرم تر از شخی باشد
 و زیرش باریک تر و فراخ تر از بالا باشد و سبزه کلفت
 همه نرم تر باشد و چون شکافند و بریزد و زود از
 جای شود و سببش نمنا باشد که از خوردن طعامها
 غلیظ خیزد که بلغه انیکند و خون بغم انیکند چون

بلغه بکنند سلع ازش بدید آید که در میان چیزی باشد
 خون انگبین که آن را شندی خوانند و هر آنکه که از این
 غلیظ تر باشد سلع لحمی ازش بدید آید و علاجش آنست که
 استغراغ کند بداری نهال اندر خورد خلط و پس علاج
 کند باهن چنان که علاج خول کند و ندیرش آنست که
 پوست حفن را سنا شکافد و آن پوست که سلع درش باشد
 برون کند و اگر خواهد که پوست را بدرازا و نمنا بکند
 که انرا صلیبی خوانند و پس کلام پوست سلع افکند و هر
 سوی بداری شکافد تا آن پوست که سلع درش باشد
 برون آید **باب** چهارم در سلع شکافه شود که آنکه
 بلیدی که در انجا باشد برون آید و علاجش نشاید
 کردن و جهد کن ما و انجا نمنا که اگر باقی بماند
 دیگران باز آید صعبتر از آن که نخست بود پس خون
 سلع از انجا برون آورده باشند شکافه را بدوز
 چنان که پیش ازین یاد کردیم در علاج شکافه حفن
 از بهر موی افزونی و دروزد برش پراکن و اگر
 باقی ازین علت بماند داروی تیز برش باید نهادن
 تا بخورد و پس علاج را قی باید کردن تا سب شود
باب سی و یکم اندر سستی حفن و علاجش اما

بلغه از این طر باشد سلع شخی
 از ش بدید آید هر آنکه که

جفن چنان بود که جفن بالا در آورند و برهوانند و اثر
و باشد نیز که من دو تا کرده و در چشم شود و پس
رطوبت های بسیار باشد که غلبه کند بر مزاج جفن چنانکه
جفن چنانکه علت حساسیت کی بود که غلبه کند بر مزاج
جفن علاجش آنست بیمار را پرهنر کند از خوردن طعامها
سود و ترش خون شیر و باقلی و کاهو و مانند
این و داروهای قوی بطلی بر جفن می کنند چون مامیثا
و زعفران و مرو آب مورد اگر بدین بهتر باشد جفن را
بناید سکاقت و بدوختن چنانکه اندر علاج موی
یاد کردیم. صفت طلایی که سود دارد سستی جفن را
کیر صبر اسقظری در سکی قاقاد و در سنک مامیثا
و افیون از هر یکی چهار دانگ سنک زعفران دو دانگ
سنک اگر جفن گرم باشد بپسودن از روها باب
کاسنی یا باب مورد ترش کند و برش انداید یا
سی و دو و اندر ستر کشن جفن و علاجش آن علت از
سستی باشد و باشد نیز که از بین بیماری صعب بود
هر آنکه که جفن گرم باشد و پسودن علاجش پان فصد
و پان مروا پنج دانگ و آب کل بساید و بطلی
ترش کند تا آنکه آن گرمی کمتر شود چون گرمی نباشد

و دشان علت بماند پنبه پان باب گرم و آب نمک نرمی کند
و ورد بخ را هنجمن سود دارد آن علت را چون بطلی ترش
کند. صفت شافه سبز که سود دارد سستی جفن را
و طرفه را و خون که از طبقه ملحه آید ها کیر ز ریح
زرد و سنک که اندک لعل باد و نمک اندرانی و مرد آج
از هر یکی پان بگوید و باب کشن نیز میرشد و شافه کند
و خون بکار آید شفا از آن باب تر کند و بطلی جفن
کند تا بهتر شود مامیثا و سم اندر بیماری های اول نیز
که باینی است و عد بیماری اینجا که چشم سست
عزب و غن و سیلان یعنی آدن رطوبه بسیار.
باب سی و چهارم اندر یاد کردن عرب و علاجش
اما عرب اما سستی است کوچک که اندر میان بینی و اول
چشم بدیدار آید و ریش گردد و ریم از شمع آید
و در شخار بهتر شود زیرا که گوشت این جای که تلالت
و خون ریش شود باشد سوراخ از آن سو بود که اول
چشمها است و باشد که سوراخ در بینی کند تا آنجا که
پیوستگی میان چشم است و بینی ریم کند از شمع آید
و باشد که سوراخ در زیر پوست جفن کند و رگها
آنجا بسته کند و چون آنکشت جفن بی ریم از ش

بیرون آید و چون این علاج نکند بنا شود و استخوان
 بسا کند و باشد نیز که چشم بسته شود بدین علاج
 این علت بدارونی باید کردن که تحلیل کند و نیز باشد
 زیرا که داروی تیز چشم را زبان دارد و اما بر این علت
 زبانی کند و از این علت گونه دیگر باشد که ریش کرده
 و ریم از ریش نباید و ککن درد سخت باشد و آید
 در چشم بدید آید و جفن بیاماسد و سنگی شود خون
 ماده تازین علت نیست اند بیمار قرار یابد اما سبب گونه
 اول از مادنی سر باشد که با نجا بگاه آید و بیستد
 و جایگاه را بیاماسد و سبب گونه دیگر ماده قلی غلط
 باشد که بروز کار خنثه شود علاج این علت از این سبب
 شاید کردن یکی بدارونی و این علاجی ضعیف تر است
 زیرا که بعضی از آنکه خنثه شود دارویش فساد کردن که
 بنا شود و استخوان را بسا کند و دیگر بدایع
 و سیم مسفتن اما علاج کردن بدارونی باید که سخت
 را قیفال نهند و استفراغ کند بدارونی سعال
 اندر خور قوت بیمار و سالتش پس باین مایشت و عطر
 و مر و صدق خوشه بستاند و یا یکدیگر ساد و رطل
 ریش کند و گوشت از خاصیت مایش آفت چون بند

و بر غریب نهند سود دارد و همچنین اگر کوفی با خرد
 میامیزد و بشیر شد و برش نند سود دارد و اگر کرسنه
 سب که بشیر شد و برش نند سود دارد این همه طبعها
 و داروها بش از آن باید کرد که ریش کرد و خون ریش
 کرد و و سوراخ در ریش باشد کوزی کهن ها باید گرفتن
 و بگرفتن و در ریش آکندن نامزبان و مورد پان ها
 و با لکد کونیک مساید و بره و راح عرب کند تا بهر
 شود و این دارونی که سخت درد سخت کند و سکر
 چون بیمار خوک ها اش کند درد تا حدی کند
 و قولش گوید که بهترین همه داروی اینست زیرا که
 سود دارد غریب و زشت بکند جایگاهش صفه
 دارونی که سود دارد غریب را پیش از آن که ریش
 کرده ها کیم پان محکزون و بسوزاند و با پار
 صبر و مر بگوید و برش نند و صواب آفت که علاج
 این علت با هنر کفی بیش از آنکه پخته شود و بکشد
 که از این هر آفت که میل بیرون نکند و اما
 دیدار نباشد و بهری آفت که میل بیرون کند
 و اما سش بدار باشد اما آنکه میل بیرون کند
 و دارو اندر شود استخوان را بسا کند و آنکه

دور اندر شدن باشد استخوان را بناه کند و باشد نیز که
 بینی را بجله هلاک کند و تدبیرش آنست که غرض را
 بشکافی خنک شکافتن با استخوان رسد و گوشت
 پوسیدن بناه شدن از ش بر آوری و استخوان ها می رند
 اگر نه باشد خنک آهن را ش می خیزد استخوان رسد
 باشد و اگر درست باشد برسد و استخوان بناه شود
 علاج آن بداع باید کردن و تدبیر آنست که داغی
 کوچک سرگردستانی و اندر آتش نی تا سرخ گردد
 و پس استخوان بناه شدن نی و ساعتی آنجا بدارد
 تا کرد بر کرد داغ بخوشد پس داغ بر گری و استخوان را
 سری و دیگران داغ برش نی چند بار داغ برش
 باید نهادن مار و کلا استخوان خندان که بناه شده
 باشد بسوزد و وقت داغ نهادن پان پنجم بر چشم باید
 نهادن مامان کمان سرد کرده بکلا تا بنش داغ چشم
 نرسد و پس علاج باید کردن بر هر اسفنداج و اگر خوی
 بجای داغ نهادن علاجش بر داروهای تیز کنی و اگر علاج
 کردن بداع بهتر بود اما علاج شده که سفتی غرض
 آنست که در رفتی سطر بر گردستانی و بر غرضی و زور
 برش کنی و بدان موی سبکی که بینی است و چون از بینی

بسیار است سفت باشد پس رفتی از آن باریک تر است
 و پان پنجم کهن سر شیمی و بر هم ز کار تر کنی و
 اندران سوراخ نی و هر روز فیلده تان باید کردن
 تا انگاه که همه ریم بخورد و پاک گردد و خون غریب
 باشد بسودن پنجم را هر روز کار تر باید کردن تا
 آن که که آن کوی بسود و فیلده هر روزی سطر تر
 از آن باید کردن که دیگر کرد باشد تا در رفتی فراخ
 شود و چون فیلده را بیرون همی کنی بگاه می کنی که
 باشد پان استخوان پوسند یا بیلدی نماید و باید
 بش از آن علت می شود و اگر بیلدی پاک شود گوشت
 رویانند که پس آنکه دیگران بناه سفتی و علاجش
 دشوار بود و اگر جایگاه علت کم شود باید که رگ
 و مامش با یکا سنی می باید و بطلی برز علت می کند
 و چون جایگاه ناسور پوسیده شود و ندانی که کجاست
 باید که دو سه روز زخم از ش بنفشه آری تا ریح
 اندر جایگاه ناسور گردد ایند و بیاماسد پس انگاه
 بهشت تر شکافی با استخوان و علاجش کنی و چون
 این علت میل بیرون دارد و دور اندر شده باشد بدان
 سو باید مکافتن که اول چشم است و گوشت پوسند

بر باید گرفتن و پس باید جوشانیدن بداروهای قوی
چون زاج و صبر و خرده کندر و از هر یکی پانزده باب
گرفتن و با یکدیگر بسوزن در رشتی پراکندن تا ته
شود **باب سی و یکم** اندر غن و علاج جش ما
غنم زیادت کوشت شما اندر اول چشم انجا که بار می
بر سر آن سوراخ که من چشم بینی است و چون این
کوشت را دانی کرد از فضاها که چشم بینی می شود نتواند
شدن و آنجا بیسند علت غایتش بدیدار آید علتش
آنست که نخست استفراغ کند بداروی شمال اندر خوردن
بیمار و سانس و اند خوردن بسیار دانه و کمی آن
پس علاج باید کردن همچنان که علاج ناخنه کند
بداروهای تیز که کوشت افروخته را بخورد خون رکار
و گوگرد و مانده این و بنا یک این کوشت را حمله ببرد
پس آنکه آب بسیار از خشمند و لکن باید که هر چند افرو
کوشت باشد از مقدار طبعی سرد و باقی بجای ببرد تا علاج
صواب کرده باشد و علت دیگر از ش بدیدار نیاید
باب سی و ششم اندر آمدن آب بسیار از اول
چشم اما این علت از نقصا کوشت باشد که در اول چشم بود
چنانکه آمدن رطوبت را بتوان داشت و باشد نیز که

۴۲
ازین علت غریب بدیدار و سبب این علت از سه گونه باشد
یا آن باشد که پزشکان اندر علاج کردن سبب و ناخنه
کوشت این جای که تمامی بر گرفته باشند بداروهای
تیز کرده باشند بر ش این کوشت را بجمه نیست کرد اند
و باشد نیز که از پیش آمدن آبله این علت بدیدار آید و این
چنان باشد که آبله درین جای که بر آید و ریم در ش
افتد و بیاید و پس این علت بدیدار آید علاجش
هر آنکه که بجمه نیست شود علاجش نشاید کردن خون
پان بکا حد علاجش باید کردن بداروهای که کوشت
رویانند چون داروی کما زعفران و ما میشا و صبر
و نمک کنند و مخزن سماق سود دارد این علت را خرده
کندرو و پوست رویانند صفت داروی که سود دارد
نقصانی کوشت اول چشمها که در ما میشا در سنگی عفران
دود آنک صبر سقوطی نیم دین سنک شب یمانی شو
دانه سنگی خرده کند و دود آنک سنک بگوید و نیز
و بنید بر شد و ساقه کد و خون بکار آید شافه
از آن بنید تر کند و بکار برد **باب سی و هفتم**
اندر بیماری طبعه ملحه و این بیماری بسیار سیزده است
ایشب و ناخنه و خون ازین آمدن و اما سن و

غایت و مدت شش هفت روز باشد و آشیت چشم ثابت
نباشد مگر بناید و لکن اندر تابستان کسی را
چشم اشباید و بس نبش کرد آن اشب زود بشو
بسر اگر تبی آید و آشیت تری شود آفتی عظیم
ازش بدیداید و درد سخت اندر آشیت چشم از
خلطی تر باشد که بدان می آید و باشد که آن خلطها
طبقه چشم را هلاک کند و یا از خلطی بسبب باشد
و بخارهای غلیظ و آشیت سخت اندر تابستان باشد
زیرا که سر ما تحلیل بخار تواند بود و مگر برور کار
دیر علاجش هر آنکه که آشیت کونز اما س بود داری
در چشم باید کردن که اما س را بنشانند و داری نرم بان
باید آمیختن چون شیدن خایه و شیر دختران
و لعاب مدانه و باید که خشک سبب بدانی و بر
علاج کسی که آشیت از کونز اول بود سخت از بسیار
که یاد کردیم ازش باز دارد و سر شیر دختران در چشم
می و شده و سه روز ساکن شود و سرلی چند از
از سا دج درش کند تا بهتر شود اما کونز دوم و سوم
از آشیت مدانه که از خلط دموی از صفراوی
باشد سخت را بنزدان بوی که در چشم سخت تر بود

تا ساکن شود و من چند بار از مودم کسی را که در چشم
سخت بود از ماد د موی بدان که در رخت رکت
بزدیم از باسلیق و سود دیدیم آنرا از برای ماد
سر کشد بیل کرد بکر بان را بسیار بیدزدن باید که
از فعال زید ماستر شود و دست و پا پیش
باماد سر کشد و اگر محتاج بدار و خوردن
باشد سر اس ماسکه استغراغ کند پخته هلیله
والوی سیاه و خار خنبر و ترنجبین و بنفشه
و سکر سید و پرهیز کند از خوردن طعامها نکوبار
و از شراب خوردن و جماع دادن و بکر ماسه شدن
و اقصار ریز و خوردن کند و هر بامدادی بان
شراب خنجا شویا و شراب نیلوفر و بان سکیجین
هالدم و بخورد تا گرمی و خشکی از دماغ بکشد
و خواب آوردن و درد را ساکن کند و اندر بسیار
از خوردن بجز باید که پرهیز اگر از روی میوه
کند امرو و بان بایبان بخورد و اندر تابستان از
کاهو خوردن و نی شکر خوردن پرهیز کند و همچنین
پرهیز کند از خوردن چربهای ترش و شور و تر و خشک
و بناید که طعام سخت سیر خورد و نیز بناید که سخت

کرسنه بود که این مرد و زبان دارد چشم و نیز نباید
 کربان پیراهن سخت بند و از قی کردن برهنه کند
 و باید که اندر خانه نازیک نشیند و از جامه سیاه
 تا ازرق یا کبود پوشد و اندر میان برک بید و برک
 مورد نشیند و بناید که با ستقصا اند چیزی نکود
 و چون خواب کند پیش از خسب و از روز اول
 تا روز که براید نباید جز از شیر و سپید خایه
 و لعاب و دانه چیزی دیگر اندر چشم کند و همچنین
 آب صمغ عنبر سود دارد و بنیه پان اندر چشم
 بچد و اندر چشم می کند و بلیدی ان چشم بر می آورد
 و بداند که هر آنکه که ان بلیدی مارهای کوحک بود
 بترود از انک پاهای بزرگ زیرک دلیل کند برتری
 مادّت و برناختنش و چون تن را بر اوها پاک کرده باشد
 و مادّت بیماری تخت باشد علامتش آنست که این
 بلیدی که از چشم آید مارهای بزرگ بود و تنک
 تر از ان باشد که ان اول علت بود و بهری از ان دارد
 که علت را سکون دهد یا شیر یا سپید خایه می خورد
 و در چشم کند و بناید که از ان مارها بسیار در
 چشم کند زیرا که بینایی از ان دارد و جانی نور

و بناید که از ان مارها بسیار در چشم کند

اندر کشتار چهاردهم از کتاب حبله البریه گوید
 کسی را دیدم که بینایی باشد از استعمال کردن این دارو
 و لکن چون ضرورت بود ناچار از ان اندک مایه استعمال
 باید کردن تا درد ساکن شود و ان ماروهای یکی شاف است
 صفت دارویی که سود دارد از اشکیم را عا کیره سفید
 از نر هفت و سنک صمغ عنبر چهار و سنک اوینون
 و کثیرا از هر یکی سنکی بگوید و بنیز و سپید خانه
 بسرشد و شاف کند و بکاربرد و بناید که اندر علت
 در و در کار فرماید که سخت زبان کار بود و لیکن
 آن وقت که بیفیندانی که تر از خلطها با کست موادّت
 تخت است چون پاره کوحک از نویت کای هر زده اندر
 اول چشم کند سود دارد و مادّت را ببرد و صفتش
 نویتای پرورده ها کیره نویتای کومانی سبک سنک
 و بگوید و بناید و پرورد باب خوش درهاون ده روز
 و هر روزی آب تازه برش کند و کورت بساید
 و بعد آن ده روز خشک کند و بکاربرد و نافع بود
 و چنان باید که بعد از استعمال کند و اگر
 بیرون آید در دافزاید همچنان پوست خائبر ورده بود
 دارد و صفتش ها کیره پان پوست خائبر مرغ خانگی

که نیت مرغ درو باشد و آب نمک بشوید چند بار از آن پوست
 نیک مالک شود و بشوید چند بار تا آن توری نمک از سر شود
 و اندر از آن ری کند و بدست مرده مالک را می بوسد
 برش مانند باشد یا که شود برساند رسایه بخوشاند
 و بگوید و بیزد و بکاربرد برسان که شافه سفید
 و چشم کرده باشد و البته نباید که اندر اندازد
 این علت دزوری چشم کند که غمز و روت درش
 باشد که زیان بسیار آورد باید که نگذاری بیمار
 بروز خواب کند که خاصه چون سیر باشد زلال
 بخار بسیار از معن چشم رسد و همچنان خواب در
 بروز از خواب بکاهد و خواب شب از خواب روز
 بهتر است بدو معنی یکی آن خواب شب عادت است و تمه
 کس شب شبید و دیگر آنک هوای شب از هوای روز سرد
 و نرم تر باشد پس باید که تدبیر کنی که بیمار بر رخسار
 و باید که سافک و افیون و صندل و کلاب و نشه تر
 و نیلوفر می اسود با حرارت است چشم کمتر می کند
 و البته علاج اشبیه کم بدار و نباید کردن پیش از آن
 که اسفراغ فرمای کنی کردن بیمار را از مالک زیان دارد
 باید که هر روزی چند بار بیدار چشم پاک کنی بمیلی که

پنبه برش بچند باشد تا چشم را با نی بر یکدیگر تواند نهاد
 و راحت یابد و هرگز کند از خوردن طعامهای بد و غیر
 کند از بنید خوردن و جماع کردن و آب گرم بر دست و پا
 می باید ریختن و می باید آنکه مادت بزرگی کشد و
 و شافه ما میشا بطلی چغندر و پیشانی باید کرد تا
 در چشم کمتر و ساکن شود و اگر مس از آن که اسفراغ کند
 مادت میل چشم کند مرمی از کاشنی و برک نیلوفر
 و بنفشه بکند و چشم بندد و روی چشم با ش می شود
 و مرمی از ملکیت و کلاب و آب و آب تخم بر سر کند و بر
 پیشانی بندد بر هر دو سوی پیشانی تا مادت پدید رود و
 نباید که چشم آب سرد بشوید زیرا که مادت تلخه
 کرده و علامتش آنکه بیداری چشم کمتر آید و آب چشم
 و از بیعی باز استند شافه سفید که غمز و روت درش
 باشند با بکدارد و لعطرم در چشم افکند صفتش ها
 کرم اسفیداج از زهره است در مسنک غمز و روت پرورده
 بشیر خروکتر او افیون از هر یکی در مسنکی صمغ عربی
 در مسنک با آب باران بر سر شد و شافه کند و بکار
 در میان از ملکات کی در علاج ورد بخداد کرم در چشم
 کند و باید که چغندر را بر دارد و بمیدار بر یک دیگر کند

و در روز در اول و در بنال چشم کند تا شود شایسته و
همچنین شافره را سود دارد اشب چشم را صفتش
ها کبد و اقلیم و روی چشم از هر یکی سه در مسنک
شافه ما می شود و در مسنک قیاق و افیون از هر یکی در
یکوید و بیز و باب باران بسد شود شافه کند اگر
دس از آن که استفراغ کرده باشد و روزی چند بر آن
باشد علت و بکافقان شود و چشم همان سرخ باشد
و اشک بسیار می آید و دلیل کند بر آنکه اندر طیفهای چشم
مادی اندر چشم استاده باشد باید که نوتای برورده
و نشا با یکد یکد بایزد و در چشم می کند تا طوبه که در آنجا
استید باشد بخند و اگر اما سر اندر جفن مانده باشد
قاو و مروز عرفان و روی خسته و صبر بطلی ریش
می کنند اما نمی بسود بس چون علت نقصان گیرد علا
آنست که آب از چشم و از بینی باز است و پلیدی که
از چشم آید کمتر شود و بستن آنها هم درد شود و در
چشم بزرگ علامتی است نقصان علت را شافه سرخ
نرم در چشم می کند و بکرمابه می شود که کرمابه اندران
وقت سود دارد در جفن را باز گرداند و شافه سبز
درش مالند و در شافه صلی چند روز را غیر در چشم

۴۸
و هر آنکه که اشبیت بر تر بهتر شود بدانکه اندر جفن بداید
جفن را باز گردان که مانده غم می خضاش بینی را کنند
در و نش و شافه سبز یک درش مال و در روی ششانی
ما بهتر شود اما اشب که از بلغم باشد یا از بادی
غلظت پدید چشم درش با ماسد حامل از ساهی
بلد رود و اگر چشم سخت سرخ نباشد و همچنین
اشک کمتر از شش آید علامتش آنست که برهنه کنان
خوردن طعامها بدو شد و در چشم می کند و باب
کرم می شود و خون بیماری لغایت رسد شافه
سرخ نرم درش می کند و در روز را غیر بهتر شود و
اما اشب از خلطی سوداوی باشد که کلاله آنرا اشب
از خشکی خوانند و علامتش آنست که چشم پلیدی ندارد
مگر اندک مانده و سخت سرخ نباشد و چون نخسید
جفن بدو شد علامتش آنست که بکرمابه می شود
خشکی کمتر می کند و درش رود آن غور و در چشم می کند
و البته نباید که رک زندگی بر ادات علت باشد و اما
آن اشب که مرکب باشد از خلطها علامتش بخوار
بایک نگاه کند که این خلطها کرم غلبه دارد از آن
دفع کند بداری یا برک زدن یا بدان علامتی که آن خلط

شایسته بود و البته نباید که درین کون آشوب چشم
 داروی چشم کند که درد را ساکن کند چون داروی که
 افیون و مانند آن درش باشد زیرا که روشنی چشم را
 زیان دارد و باید که بدانند که اندر شهرهای که سرد
 سبب بود و کسی را که مزاجش سرد بود یا پیر بود سبب
 دیرپا شود زیرا که چشم ایشان سخت تر بود و دارو
 بد شواری اندران کار تواند کرد و ازین سبب آنست که
 آشوب چشم در زمستان دیرتر از آن شود که اندر بهار
 و همچنین اندر چشم علتی بد ندارد مانند آشوب
 و لکن نه آشوب بود و فرق میان آن و آشوب آنست که اندر
 آشوب اشک بسیار از چشم می آید و می جهد و آب
 از بینی می آید و اندرین علت چیزها نباشد باید که
 استفراغ کند بداروی اشغال تا بهتر شود و اندرین
 علت طبع بد از روی پیکر نباشد و بدانند که هر آن
 آشوبی که پلیدی بسیار آورد و آب از چشم و بینی می آید
 زود بهتر شود و آن آشوب خشک بود و پلیدی اندک
 گاه آورد دیرتر شود زیرا که مادتش خنثی نباشد
 و هر آنکه که چنان به شرطی جفن می باید کردن تا
 بخند شود و صفت طلی که سود دارد آشوب را اینست

پاره عدس پوست باز کرده و یا نه صندل و گل خشک و کافور
 و یا یکدگر بگوید و آب کاشنی نباید و بطلی بر جفن کند
 طلی که سود دارد آشوب چشم را که از کرمی بود
 ها کیر صبر اسقطوری و شافه مامیت و حضفر
 و صندل سرخ و غفران و امنون و قافا و گل ارمنی
 از هر یکی پان بگوید و آب سیاه داوران بسرشد
 و بشافه کند و چون بکار باید داشتن بطلی جفن کند
 صفت مرمی که سود دارد آشوب چشم را که کیر کل
 خشک و پوست انار شیرین و عدس پوست باز کرده
 و باب بخوشاند و مرمی کند و بر چشم بندد همچنان سود
 بر کاشنی و بر کاشنی و بنفشه و زعفران و چون مرمی
 کند و چشم بندد و باشد نیو که چون برهق و تکرار نکند
 آشوب در چشم بد باید و علاجش آنست که گاه اندر آب
 وزیر روی بنهد تا بخارش چشم رسد و سود دارد و سر
 شافه نرم و برود آب غوره در چشم می کند تا بهتر شود
 باب سی و نهم اندر آمدن خون از طبقه ملحه
 و علاجش آمدن خون از طبقه ملحه از سه سبب بود
 یکی آنک ضربتی سخت چشم رسد و طبقه ملحه را بد
 و خون ازین سیاید و دیگر آنک ضربتی سخت چشم رسد

جوشنا

ولیکن طبقه ملحه را نذر و چون از جایگاه دیگر آید
 بطبقه ملحه نهد و سد بکوانک خونی بطبقه ملحه
 رسد می آنک سببی بیرونی بدان رسد و باشد بیک
 از قی کردن بسیار بود علاجش آفت که رک بقال بزند
 و شیر دختراں در چشم می وشد اگر سرخی چشم و
 اما س و آمدن خون همچنان باشد پدید خایه چشم
 می کند یا خون کو تر خیه با کل از منی اگر اما سده بشو
 یا ن کند رو بشیر دختراں بکدارد و در چشم می کند اگر
 بدین ستر شود آب بخود و آب نمک اندرانی در چشم
 می کند تا اما ن بنشیند و پس پاره سقر پاره زوفا
 خشک باب بخوشاند و بدان آب می شویند اگر باقی اما
 مانده باشد آب ترب بقطره در چشم می کند و مرهمی
 از پوست ترب و مویر و سر کین کبوتر بکند و در چشم
 نهد اگر طبقه ملحه در پیده باشد پاره زیر پاره
 نمک بخاید و آبش در چشم کند و اگر زرنج زرد بر
 سنگی باب بساید و ساعتی بگذارد تا آبش صافی
 شود و بر چشم کند سود دارد و همچنان که کبر
 کاو و کند روزی چشم دود که اما ن بنشیند و خون باز
 ایستد و آن شافه سود دارد آمدن خون را از طبقه

ملحه صفتش ها کرد شادنج شسته سه در سنگ روی حبه
 دود و سنگ بسد و مروارید از هر یکی دود و سنگ و نیم
 اسفند یا ج از زرنج در سنگی فوعل سوده چکها در آنک سنگ
 و نیم زرنج سرخ و خون سیاوشان و زعفران و کهر با
 از هر یکی نیم در سنگ دوا نروده داروست بگوید و بیز
 و بخون فروج بسرشد و بشافه کند و چون بکار باید
 بشیر دختراں بکدارد و بکاربرد و اگر آمدن خون از طبقه
 ملحه از شکافتن باشد شافه پدید و سافه ایارد در چشم کند
 صفت شافه ایار که سود دارد آمدن خون را از طبقه
 و در چشم را که از کوی باشد کبر اقلیمای زرد
 سوخته از هر یکی دود و سنگ خون سیاوشان و بسد
 و مروارید ناسفته از هر یکی چهار در سنگ کشر او مر
 و زعفران و نشا و زرد چوب و قاقا از هر یکی دود و آنک
 سنگ زرنج سرخ و طبرزد از هر یکی نیم در سنگ
 بگوید و بیز و بشافه کند و بکاربرد **باب**
 اندر بیرون آوردن آنک در چشم افتد آفت در چشم شود
 از کورد و دود و مانده این علاجش آفت که شیر
 دختراں در چشم می وشد و آب سرد درش می کند
 تا پاک شود اگر گاه یا ن یا خری باریک یا ریکی بجز

ماند از چشم او قد و دینار نباشد چنانچه را باز باید کرد
که بعضی باز دوشیده بود و در چشمه یان در سهیل باید چید
و بدان بر آوردن یا زکو یان نرم بانگشت باید گرفت
و بدان بر آوردن یا اگر چیزی درشت بود خان که در چشم
دو شد بعد از این باید آوردن تا چشم روشن شود و در شش
دختران در چشم باید کردن **باب** چهل و یکم اندر
یاد کردن ناخنه و علاجش اما ناخنه زیادتی باشد
چون پی یان که در طبقه ملحه بداید و اندراول
چشم بر وید آنجا که باز بینی است و یان بین باغی شود
بطبقه قرنی رسد و باشد نیز که اندر نیال چشم بر وید
و باشد نیز که اندر مرد و بکا بر وید و این ناخنه
زیان بسیار دارد چشم زیرا که از جناسندش باز دارد
و باشد نیز که بطبقه ملحه رسد و بطبقه قرنی رسد
و هر آنکه که رنگ این ناخنه سپید شود و تنک علاج
آسان بود و زود بهتر شود و هر آنکه که رنگش سرخ
باشد و سطح علاجش دشوار بود و در بهتر شود علاج
هر آنکه که تنک باشد و سطح بود اندراول علت بداری
تن باید کردن چون روی سوخته و نوشاد و قلقند
و نمک اندرانی و هر مخرج و زهر بن و جالینوس گوید

ساکون سود دارد این ملت را و همچنان شافه قیصر سود دارد
ناخنه را و گوشت افزونی با صفتش بگردش دنج شسته
هوانزه در مسنک قلعنطار خسته و زنگار از هر یکی
دو در مسنک منع عزنی و روی خسته از هر یکی شش
در مسنک بگوید و بیزد و در شش بار از بانه و شش
کند و بکاربرد و این به داروست صفت دروی و شش
سود دارد سبل و ناخنه و کو و تار یکی چشم را و آمدن
اشک بسیار و سپید که در چشم باشد بگردش دنج شسته
و روی سوخته و اقلیمای سیم و نمک هندی و بون
ارمنی و زنگار و در فلفل از هر یکی چهار در مسنک
فلفل سپید و فلفل سیاه و کف دریا از هر یکی در مسنک
صبر اسقطوری و بنال الطیف و فلفل از هر یکی چهار دانگ
و نیم رخیل و هلیج از هر یکی دو در مسنک زعفران
و نوشاد را از هر یکی مسنک هفت داروست بگوید و بیزد
و بکاربرد و اندر علاج باخنه روغن بنه دانراوده
است اندر سکوره باید کردن و بنه یان بر سهیل باید
بچد و بدین روغن حریبی باید کردن و اندر ناخنه
می باید مالیدن اندر روزی چند بار تا بکدارد چون
دارو در چشم خواهد کردن باید که نخست بکوبد تا ناخنه

نرم شود ریش را و درش مالند تا زود علاج پذیرد و چو
 ناخنه کهن کرده علاجش جز باهن نباید کردن و تدریج
 آنست که سخت استغراق کند بدانوی شمال و غذای
 خورد پس بیمار را پیش خوشن بخوابانی و کسی با بغض مانی
 تا حیف بر دارد و کلی باد و یا سه چندانک بایکند ناخن
 افکند و خوشن کشد اگر سخت دوشیده نباشد آنست که
 مهت خواند ز ریش ادر را بگردن و بر داشتن باطل اندر
 ز ریش بایک کردن و اگر سخت دوشیده باشد کنا رهاش
 بشاخن برآمد را بیکد بریدن و چندان که مهت
 ز ریش ندر توان کردن و بمدار بر داشتن اگر ناخنه با طبقه
 قرنی بریده باشد باید مهت سخت بمدار بر ریش اندر کند
 تا آنرا زیان نرسد و آن سوی کشد که اول چشم است
 و پس بر شاخن بر جان از ناخنه هیچ نماند که بیک
 بازه باز آید و لکن نباید که چنان کند که گوشت بران
 جایگاه باشد نیز بر آنکه سرعت آمدن آب بسیار
 ارش بدیدار آید و چون ناخنه می برد باید که ابتدا
 بریدن از آن سو کند که بینی است چنان که ناخن
 بریدن بینی نهد و البته نباید که ابتدای بریدن
 از دنبال چشم کند که خطا باشد و فرق میان ناخنه

آن

و میان آن گوشت که اندر اول چشم باشد آنست که ناخن
 رنگ پدید و سخت بود و گوشت آن جایگاه سرخ بود
 و نرم و پس باز زبرد و نمک بخاید و آبش در چشم کند
 و زرد خایه و روغن کل چشم بند و بندد و باید که چشم
 می جنباند چنان که دسته باشد تا بیکد گردد و نشد
 و یک شب را روز چنان بسته بگذارد پس بیکد باز بیکد
 روز باز کشاید و قطره آب نمک و زبرد ریش کند
 و روز سه بیکد شاف با سلیفون و داروی و سنایی
 در چشم می کند تا بهتر شود و باشد نیز که ناخنه سخت
 چشم را رسد و هر آنکه که چنین باشد که آج با سلیف
 نتواند بریدن بسرد و باقی که بماند اروهای ترزد
 می کند تا بگذارد و باید که بدانند که طبقه ملحه سخت
 بود چنان که کلی ریش بسا و نرم پس اگر کلی در چشم
 نرم او نرم دریدن ناخنه و سلیف باید ترسدن که
 آن طبقه ملحه بود که آن علی بود **باب**
 چهل و دوم اندر اما سلیف و علاجش بدانند که
 اما سلیف ملحه از چهار گونه است اول سلیف
 بادی بود علامتش آنست که از ناگاه بدید آید و
 باشد نیز که مکس سار کلی بگذرد و پیش بر نال

در نابستان باشد و رنگش خون رنگ اما س بود که
از بلغم باشد و کوزه دوم سببش فضل بلغمی بود و علامتش
آنست که رنگش شست ترا از رنگ کوزه اول بود و سنگی تر
از آن باشد و چون آنکشت برش نمی نماند نشانش
ماند و کوزه سیم سببش فضل بود و علامتش آن
بود که چون آنکشت برش نمی نماند نشانش بود ترا از آن بشود
که در کوزه دوم باشد که چون آنکشت ازش برهاری بود
مادت باجای شود و این کوزه در رد نکند و نمید و رنگش
خون رنگ تن بود و کوزه چهارم سببش فضل غلیظ
بود از جنس سودا و تولد خرجش یعنی سرطان از زیر
مادت بود بیشتر این کوزه چهارم از تن علت بطبقه
ملحه رسد و بچفن و باشد نیز که با مادوی رسد
و علامتش آنست که اما سی سخت باشد و در رد نکند
و رنگش تارک باشد و بیشتر این علت از مس
آسیب بود که کهن کرد و با از تنی مدن سرخره و زرد
و کوزگان را این علت بیشتر باشد و بسیار است
که اما س و حسا و خارش از بیماری چفن است و نیز
از بیماری طبقه ملحه اما اما س طبقه ملحه یا آن
بود که اشک بسیار از چشم گورد یا آن بود که اشک

نیامورد و نیز آب از بینی و اما س چفن اما کوزه اول
اندرو زخمست هیچ داروی درش نباید کردن که
خود نکند اگر دیگر روز باقی مانده باشد روی چشم را
باب کوم می باید شستن و از خوردن طعامهای بریز
باید کردن و اما کوزه دوم و سیم علامتش آنست که
کند بداروهای شمال و پس در وها در چشم می باید
که مادت را تحلیل کند و طلیها و مرهمها کار باید نمودن
که بیش ازین یاد کردیم در علاج آسب که از بلغم باشد و ازین
علت هیچ داروی خشک نباید کردن بلکه این دارو
در چشم باید کردن که تحلیل مادت کند چون ست فده
سرخ نرم و مانندان و بکومایه بایدن و مرهم از بابوح
و سفیج و نیلوفری باید کردن و چشم نهادن و هم
چشم باشی می باید شستن و باب صبر اسقطوری در چشم
می باید افکندن بطلی بر چفن می باید کردن تا اما س را
بگذارد و کوزه چهارم علاج همچنان باید کردن که علامت
اما س کند که از سودا بود و اندر جا نگاه دیگر باید کنیم
صفت شافه خلوتی که سودا دارد گرو خارش را
و باد و اما س را که اندر طبقه ملحه چفن باشد
هاگرد روی خوشه سه رمنك قاقاد و در منك

کثر وضع عزمی و سنبل الطیب و عفران از هر یکی در یکی
 بگوید و یاب باران بشد شد و شافه کند صفت
 شافه سیاه سود دارد با ذرا که اندر چشم و جفن
 افتد یان در چشم کند و یان بطلی جفن کند که هر
 روی سوخته در سنکی و نیم زعفران نیم در سنک بسد
 و مروارید ناسفته از هر یکی در سنکی افیون در سنکی
 و نیم قاقیا نیم در سنک شافه ما پیش نیم در سنک بگوید
 و بسرشد و بشافه بزرگ کند و بکار برده صفت
 طلای که در چشم مانده ها کبر روی سوخته در سنکی
 و نیم زعفران نیم در سنک بسد و مروارید ناسفته
 مروارید از هر یکی در سنکی افیون دو در سنک
 و نیم قاقیا چهار دانگ سنک بگوید و بجزیم و شافه
 کند و بکار برده **باب** چهل و سیم اندر جفاو
 اما جفا که بطیفه ملحه رسد سختی باشد که به چشم
 رسد و یاشد نیز که بحفر رسد و سببش از خلطی
 غلیظ باشد و خشک و علامتش آنست که چشم
 دشوار بر تواند کردن و یاشد نیز که کم مایه کلر
 حسک از ش آید • علاجش آنست که نخست طبیعت
 نرم کند بداروی اسهال و پس رویان **باب** نهم

می کند و جرحیم می بندد و وقت خواب روغن کل و خلیج
 با یکدیگر بزنند و جرحیم می بندد و میز کند از خوردن
 طعامهای سرد و روغن بسیار بر روی کند تا خشکی ببرد
 و برود آب عود اندر چشم می کند تا بهتر شود **باب**
 چهل و چهارم اندر خارش ملتحمه و علاجش اما خارش
 از فضل شور بورتی باشد که بطیفه ملحه رسد و
 آنست که اشک بسیار از چشم می آید و خارش می کند و
 جفنها سوزخ گردد و یاشد نیز که ریش سود علاجش
 آنست که بیمار بپزند از خوردن طعامهای سرد
 و بکرمابه می شود و شافه سوزخ نیز و شافه دیر
 روشنائی و با سلفون در چشم می کند **باب**
 چهل و پنجم اندر یاد کردن سبب و علاجش اما سبب آنست
 باشد که بر کهای چشم رسد از غنی غلظ و طیفه
 ملحه سوزخ گرداند و اشک بسیار از چشم می آید و
 می کند و سبب از دو کونه است یکی آنست که بدروز
 طیفه ملحه رسد و بیدان رگها که انجاست و علامتش
 آنست که خون در چشم نگاه کنی مانند ابروی سرخ
 بینی انجا بسته شده و چشم روشن بیمار را عطسه بسیار
 می آید خاصه خون روشنائی آفتاب بیند و اشک بسیار

و باشد که بطیفه فرغند
 و سوزخ گرداند

اندر

می آید و می جدد علا جش آنست که سخت استفراغ کند
بحال یان فقسرا و فوقیا و رله قفقال بزند و غرغری
سیان می کند و بویهای خوش می بویید خون غری
و کلا دی و پهره زکند از خوردن طعامهای بد که بخار
غلیظ از شخیز چون باقلی و عدس و ماهی و گوشت
کا و و پس این دارو و بینی باز افکند صفت دارو که
بینی باز افکند سود دارد سبیل و سده را که از بینی
باشد و هم بادی که از و دی باشد ها کرم که در سنان
در مسکی مرصافی دود آنک سنک حفص یکی دانک شکی
و نیم عطران دانک سنکی و نیم صبر سقوطی چهار دانگ
سنک بکوبد و بیزد و باب مرزنجوش تر بر شد و بجا
کند چند عددی و سه روز از دس یک دیکو هر روز
جبه از ان باروغن نمش و شیرد ختران جبینی
باز افکند و اگر علت قوی باشد یان آب مرزنجوش
باشد ختران و روغن نمشده بسیار صفت
دارویی که بینی باز افکند عطسه آورد و دماغ
ناک کند از باد سبیل و دیکو علت ها کرم که در سنان
نی و کل خشک از هر یکی یان بکوبد و بیزد و اندر
بینی مد تا بهتر شود و باید که مرزنجوش می بویید

۵۵
و اگر زله از هر دو سوی پیشانی بزند سود دارد بسیار
اگر سبیل کرم باشد شاف سیاه در چشم کند صفت
ها کرم قاقای شسته و منع غری از هر یکی هشت
و روی سوخته پنج در مسنک مرصافی و افیون مصری
از هر یکی در مسکی و نیم باب بازان بر شد و بشافه
کند و بکاربرد اینست علاج کونیه اول از سبیل
کونیه دوم اندر سیر و ن طبقه ملحه کدیر آید و علامت
است که چون در چشم که کنی رگهای سرخ از ش
خاسته باشد و روی بیمار سرخ باشد و چشم
کرم باشد و درد سختی کند و بیمار چشم بافتاب
و چراغ نتواند بار کردن و سببش املائی است
که اندر دماغ ایستاده بود و باشد نیز که پس از
این علت بدید آید و بیشتر از ان کونیه دوم از سبیل
کسانی با باشد که مزاج ایشان سرد بود و اندر
شهرهای سرد سیر و اندر زمستان بیشتر بود علت
آنست که استفراغ کند چند بار تا مادامت معیف
شود و غریه سنان می کند و از طعامهای بد پرهیز
کند و رله از هر دو سوی پیشانی بزند و طلی بر سر
می کند و همچنان بر پیشانی طلی می کند و داروهای

پسر ازین یاد کرم بینی از می افکند تا دماغش از غلت
 پاک شود و البته نباید که هیچ روغن را کار فرمایند
 که اندرین علت زیان بسیار دارد روغن کافور و مودن
 بس شافه سبز و شافه دین و داروی روشنائی
 و با سلیقون در چشم باید کرد و بکر ما بد شدن
 و عنبر و نرسود دارد این علت را خون برایش نهند
 و بزیر چشم دود کنند صفت داروی خاکسبز
 کون که سود دارد گرو سبل و آمدن اشک راها
 ما میران چنی پنج در مسنک و اندر مسحق دیگر
 دود مسنک توتی کرمانی و شیخ سوخته و قلال
 مس شسته و سرمد اصفهانی پرورده از هر یکی
 ده در مسنک بگوید و بیزد و بکاربرد و برودند
 سود دارد همچنین سبل را صفت برود هندی که
 سود دارد سبل را و تاریکی چشم را و یاد هائی که
 اندر چن اوقده ها کیرد تو بال مس و روغن سوخته
 و زنگار صافی از هر یکی هست در مسنک بون ارمنی
 و صبر اسفطوری و نمک اندرانی از هر یکی چهار
 در مسنک قلع و ریحیل و زاج مصری سوخته
 از هر یکی دود در مسنک بگوید و بیزد و بیند

کهن پرورد و اندر سایه نجوشاند و دیگران بگوید
 و بیزد و بکاربرد اگر سبل اشیب کوم کهن بدیداید
 البته نباید که داروهای سرد در چشم کند و لکن باید
 استقراغ کند بداروهای شمال و ذرور را غیر در
 اول دنیا چشم می کند و زرده خایه برش می نهند
 اگر اشیب سخت شود شادنج شسته در چشم می کند
 و ذرور را غیر تا ساکن شود اشیب و علاج سبل
 کند خون سبل کهنه شود و قوی گردد علاجش باهن
 باید کردن و تدبیرش آنست که نخست استقراغ بدارد
 اسهال کند و رک بزند پس بیمار را پیش خوشن بجان
 و کسی را بفرماید تا جفن بالا و زیرش بر دارد هر دو
 سرانگشت و نگاه دارد تا باز نکردد زیرا که اگر باز
 کرد بیمار از آن بیفتد و دوشیدن چمن از آن بیست
 آید پس ابتدا با اول چشم کند و کلی را ن سبل افکند
 آنجا باشد و کلی دیگر را ن سبل افکند که اندر
 میان چشم باشد و نگاه دارد تا با طبقه قرنی
 نرسد و در آنجا باید افکند که نزدیک جفن است
 و دیگر کلی اندر آن سبل افکند که بینا چشم باشد
 پس این کلیها را بدست گیر و بناخن بر اینها است

وابتدای بریدن از دنیا چشم کن و آن آلت که آن را
 مهت خوانند ز سبیل اندر گویند و پان برادرش را
 برابری تمام از دنیا چشم تا اول صبح و کلی مگردان
 سبیل افکن که نزدیک جفن زیر است و همچنان بری
 که از نیمه بالا بدی و پیر هریا بطبقه قرنی نرسد
 پس اگر خواهی که بدانی که سبیل را تمامی بریدی یا پان
 مانده است آن آلت که آن را مهت خوانند که
 بر کرم سبیل چشم بگردان اگر اندر هیچ چیز نیکنم
 بدان که آن چشم از سبیل پاک شد و اگر اندر آن جای
 اویم بدان که آن رگی از سبیل است و کلی درش افکن
 و برین خون چشم را از سبیل صافی کرده باشی آنست که نخست
 طبقه ملحه سپید و صافی شود باز زیر و نمک
 بخاید اندر پان کتان کن و بپشتش را تا آب صافی از
 ساید پس آن آب بقطره اندر چشم کن و باره زرد
 خایه بارون کل سبیل و بر پنبه پان کن و بر چشم
 نه و بپند و بیمار را بفرمای تا چشم می جنباند
 همچنانک بسته باشد ماسک مگردانند و سد خون
 خواهی که محسوس باد که بار وفا پس مگردان و چشم
 بکشد و پان کل خشک همای و اندر آن بخوشا

کلام

و چشم بدان آب بشوی و بر و عن کن و اندر زیر
 جفن بگردان تا ندوشد پس اگر دوشیده باشد نباید
 شکافتن و دیگران آب ریزد و نمک در چشم باید
 کودق و سه روز با آب کرم می باید شستن پس در او
 تیز که دیش از نداد کرم بترتیب اندر چشم کند و از
 پس برود هندی در چشم کند تا بهتر شود و از گونه
 دیگر سبیل باشد بر بدن چنانک کسی را بفرماید تا جفن
 بر دارد و کلی درش افکنی و بری و کلی بکواز پس
 آن درش افکنی و می ریز تا بیکجا سبیل از چشم
 بیرون آوری پس اگر اما س کرم در چشم بدید آید و اگر
 باید کردن بداد و هائی که اما س را نشانند و در او
 تیز درش می باید کردن تا بهتر شود با
 چهل و ششم اندر دوقه و علم جفن بدلت اما س
 که سخت بود در طبقه ملحه بدید آید از خند گونه باشد
 و همچنان جایگاهش اما ز کش یا سدرخ بود یا سدرخ بود
 و جایگاهش را در اول چشم باشد یا در دنیا چشم
 یا از زیر جفن و این علت اندر اخرا شیب کرم بد آید
 و باشد نیز که برهند سیاهی شسته بدید آید و سیار
 باشد و خون اندر چشم نگری خون مروارید شود برسد

سبب چشم بدنی و اندرین علت باشد که چشم سرخ
 بود و نیز باشد که سرخ شود علاجت آنست که از خوردن
 طعمهای پخته بزرگند و داروی ملکامان باشد و سبب دیگر
 غش روی درش کرده باشد و چشم کند و همسین داروی
 کلکون که در علی مختار است سود دارد این علت را هار
 پوست خایه مرغ خانگی شسته بدان گونه که پیش از تر
 یاد کردیم و در مسنک شاد رخ شسته و در مسنک •
 باید بگوید و بپزد و بکاربرد اگر بدین ستر نشود
 شافه سرخ نرم چشم کند و شافه دیز و الله النافع
باب چهل و هشتم اندر آمدن اشک بسیار
 از چشم و علاجت آنست که اشک بسیار از یک گاه باشد
 یا از رگهای باشد که در درون استخوان در سر است
 یا از رگهای باشد که برون استخوان در سر است یا
 از ضعفی عضله های چشم باشد اما علامت آنست که اشک
 که از رگها آید درون استخوان در سر است آنست که
 عطسه بسیار آورد و اشک بسیار آید و علامت
 این اشک که از ضعفی عضله های چشم باشد آنست که مادام
 باشد بی عطسه کی آید یا از رگهای بیشتانی سطر
 شود و هر آنکه که این علت کهن باشد هم اجزای چشم

نباشد شود و علت های بسیار از ش بدیداید علاجت
 آنست که استفراغ کند بدو بی سعال و غش کند و آن
 داروهای که پیش ازین یاد کردیم بی بینی باز می افکند
 تا دماغ قوی شود و موی سرد ببرد و جگمت از درون
 بکند تا مادام که بیرون بکشد و آن علاج آن علت و آن
 گونه که اشک از رگهای بیرون استخوان در سر است
 طلبها بر پیشانی می کند و مهرها از آرد جو و خره
 کند و و آب عویج و آب خطمی کند و بر پیشانی
 و علاج آن گونه که از ضعفی عضله های چشم باشد
 آنست که برود آب عوره و یا سلیقون و داروی شنبلیله
 در چشم می کند تا بهتر شود و باشد نیز که آمدن اشک
 از کرکی مزاج چشم باشد و یا شد نیز که از سردی
 مزاج چشم باشد اما علامت آمدن اشک که از گرمی باشد
 آنست که رگهای که چشم پیوسته باشد فواح شود
 و سرخ باشد و چشم شتاب جناند و اشک گرم باشد
 چنانکه روی بسوزاند و همچنان اشک کسی که بکره
 گرم باشد زیرا که رطوبت ها بکارد آن اشک که از
 بر خیزد و اشکی که از خنده آید سرد باشد که رطوبت
 نخلد فشا رده سود و علامت آمدن اشک از سردی

انست که رکها که چشم پوشیده است تنک شود و سرخ
 نباشد و چشم بکوالی جنباند در کی طبقه ملته پدید آید
 و اشک سرد باشد سطر چون دست چشم نهی هر دو با
 دارویی که سود دارد سیلان اشک را از چشم و عفران
 و مازو و تخم کل و شاف ما مشا بلر کوفته و نخته بجا
 بکار دارد چون سرمه صفت دارویی که سود دارد آمدن
 اشک را از چشم ها کبریا سخنان هلیله سیاه خسته در
 آمله و مازو از هر یکی نیم در مسک با یکدیگر بگوید
 و بساید و بکاربرد صفت دارویی که سود دارد آمدن
 اشک را و گرمی چشم را ها کبریا شادنج شسته و توی
 پرورده و مر قشیا از هر یکی در مسکی بسید و برآید
 تا سفته از هر یکی نیم در مسک شاف ما مشا
 و صبر از هر یکی دانک سنگی و نیم بگوید و بپزند و
 بکاربرد صفت دارویی که سود دارد آمدن اشک را
 و رطوبت را ها کبریا فلفل در مسکی نمک هندی هم
 سنگی دار فلفل دود در مسک کف دریا نیم دانک سن
 بیج در مسک بگوید و بپزند و میرشال سرمه میل در
 چشم می کند و سرداب غون و با سلقون و روشنائی
 سود دارد این علت صفت دارویی که سود دارد آمدن

این اشک را
 میگویند که سود دارد
 و در چشم
 می کشند

اشک را ها کبریا توتیای محمودی سرد در مسک سرمه
 در مسکی اولیما ی زرخهار دانک شادنج در مسکی نیم
 بگوید و نیم در مسک آب هلیله و ده در مسک آب غون
 و بیج در مسک آب سماق پیچورده و بکاربرد و اگر
 مرهمی از آرد با قلی پوست کنده میکند و برنشانی میدهد
 اشک باز استند و همچنین سرو کا و کوهی و دود کند
 سود دارد این علت صفت دارویی که سود دارد آمدن
 اشک را ها کبریا دوهلیله و اندمیان پاره خمیرند
 و در تنور بند تا بسوزد پس از آنجا برآورد و استخوان
 بیفکند و هلیله خسته دانک سنگی عفران بگوید
 و بساید میرشال سرمه و میل در چشم کند با یان توتیای
 معدنی ها کبریا و اندمیان خرما پان بند و با قشر
 بسوزاند پس از آنجا بسوزد و چون کند و چند بار بپاشد
 و بیج در مسک از آن با نیم در مسک مغز قاقله بگوید
 و بپزند و بکاربرد میرشال سرمه **باب**
 چهل و هشتم اندر دبیله که ملته را رسد و علاجش دبیله
 رشی باشد و در اندروکی پلیدی بسیار آورد باشد
 نیز که رطوبت های چشم از بین بیاید علاجش آنست که
 استغراق کند به آروغی اشمال و رک بزنند و داروهای

در چشمی کند که ان ماد را باز دارد خون شامه که
 افیون درش کرده باشد و شافا مار سود دارد این
 ریشی را صفت شافا مار که سود دارد ریشهای چشم را
 و کرمی صبار و آبله که در طبقه قرنی براید خاکبرد
 اعلیای ررو اسفنداج ارزیز و روی سوخته
 از هر یکی مشت در مسنک مرصافی و افیون مصری
 از هر یکی دو مثقال بکوبد و بیزد و آب باران بشافد
 کند و بکاربرد و همچنان توبتایی پرورده بخاند
 در علاج اشیب ماد کرده است سود دارد این علت را
 همچنان فرود که غزروت درش کرده باشد سود دارد
 اگر کهن کرد این شافا درش می باید کردن صفت
 شافی که سود دارد ریشی را که در چشم باشد و کهن بود
 خاکبرد اسفنداج ارزیز و مسنک افیون و غزروت
 پرورده و کثرا از هر یکی دو مثقال بکوبد در مسنک بکوبد
 و بیزد و صمغ عربی چهار در مسنک و آب باران بشافد
 کند و زرده خایه بر چشم می بندد و علاج این ریشی را
 چنان باید کرد که علاج ریشی که در طبقه قرنی براید
 چنان که در جایگاه دیگر باید کنیم با
 چهل و نیم اندر توشه علاج اما تو تران کوشش است که

سخت سرخ نبود و اندر اوطاع چشم بدیداید و رکها که بدان
 سوخته شود چنانکه اندر ناخنه باشد و سببشونی سخته
 باشد که اندر جایگاه مسند و علاجش آنست که استفراغ
 کند بد روهای شمال خند مار و روت قفالی بزیزد
 پس کلی درش باید افکند و نمک را بخوشتن کشید و
 بنسخن برآید و بریدن و باشد که از کلی محمد زیرک
 ست بود پس ممت زیرش باید کردن و بخوشتن
 کشیدن و بریدن و بناید که پان ازش ماند که
 دیگران باز آید پس بیزد و نمک در چشم باید کرد
 و زرده خایه بر روغن برشاید نهاده و پس علاجش
 چنان کند که علاج و سبب تا بهتر شود **باب**
 پنجم اندر علاج کوشش فروده از پس ریشی برآید
 در چشم یا از پس کشادن علت آب یا از سبب بیرونی
 علاجش آنست که استفراغ کند و پس کلی درش باید
 افکند و بریدن و علاجش چنان کردن که علاج نهاده
باب پنجم و یکم اندر پراکندگی پیوند ملتحمه
 اما پراکندگی ملتحمه از سبب بیرونی شد چون
 تیری یا چوئی یا سنکی که برشاید علاجش آنست که
 ماد باز دارد تا پنجم نیاید و اگر خونی بسیار

ناخنه

ازش آیدمان شاد بخا باید گرفتن و کم مایه کافور و
بایکدیگر سیاه بخت و بر ریش برآکندن و رفاده بر چشم
نهادن و سخت بپستن و اگر خون بسیار ازش بیاید
توتای پرورده یا درش بایک کردن و زوده خایه
برش نهادن و چند بار رکش بکشد زدن تا مادتی
شود و البته نباید که از سریدن مادتی غافل باشد
زیرا که رطوبتهای چشم با آن ماسد و چشم خشک شود
باب بجه دوم اندر ریمای طبعه قرنی
عددیما ریمای طبعه قرنی سیزده است ریشهای آنکه
نشان سده دیله سرطان کهرها سکا فتی کردن
و رکش تری حجاب خشکی حجاب و درفش چیزی که
ازش بیاید **باب** بجه و نیم اندر کونهای ریش
و علاجش ریشهای که بطبعه قرنی رسد از هفت گونه
باشد و نامش یکی نواز چهار گونه است که اندر طبعه
قرنی بدید آید و سه گونه در میان بدید آید اما
گونه اول یونانی آنرا خلبوس خوانند و مغیش آنست
که دم دارد و علامتش آنست که رکش دوز باشد
و بزرگ بود و گونه دوم یونانی باقلیون خوانند
و مغیش نهفت و علامتش آنست که دورتر از گونه

41
اندر باشد و رکش سید تر و کوچک تر باشد و گونه
سیم ریشی باشد که بر سر ساهی چشم بود و یونانی آن را
از خامون خوانند و علامتش آنست که رکش از دو گونه
باشد آن نیمی که بر سیدی باشد رکش سرح بود و آن
نیم که بر سیاهی باشد رکش سید بود که اندرون طبعه
قرنی بدید آید و یونانی آن را نیقوما خوانند و مغیش
آنست که شاخ دارد و علامتش آنست که از هر سوی
هش باشد و آن ریشها که اندر طبعه قرنی بدید آید گونه
اول از آن یونانی بوبرنون خوانند و مغیش آنست که
درد کند و علامتش آنست که فراح تر از گونه چهارم
و چنان دور اندر نباشد که پلیدی آورد و خون که
کرد در رطوبتهای چشم ازش بیاید و سبب این ریشها
تیز بود که چشم رسد علاجش آنست که چون این
ریشها در چشم بدید آید در وقت که قیقال بزنند
و اسهال کند بخته هیلله و آلوی سیاه و خرما ی
هندی و نغشه و خیار شنب و ترنجبین یا بنفشه
خشک و سکر چون اندر چشم نگاه کنی و اندر طبعه
قرنی چیزی بینی مانند بربان بدانند دلیل بر آنکه ریش
درش بدید خواهد آمدن باید که شاف سید را

و صنع عننی و کثرا و افیون و سپیده خایه کرده باشد
 در چشم کنی و بیمار را دست و پایی بایستد و منهدم
 حجامت از ساق کردن سود دارد و تدبیرش چنان
 باید کردن که اندر آشوب گرم یاد کردیم و بیمار را فرمای
 تا بران سوخته که ریش باشد که نباید که رم طعمها
 چشم نخورد چنان که اندر چشم راست باشد بر پهلوی
 راست خسبد و نباید که عطسه آورد یا بانگ
 دارد یا چیزی کند که حرکت سخت رسد خون ریش
 قوی گردد و رم از ریش می آید و چشم اما س دارد شافیه
 در ریش باید کردن که ساکن کند خون آمدن ریم بسیار
 بود دیگران را که بزنند و اشغال کند بدین آرد
 صفتش ها که در کثیرا در مسکنی رطل است و مسکنی
 سقمونیای انطاکی نیم در مسکن از آن بخورد اگر بیماری
 در آرد شود مادت را لطیف نباید کردن و تدبیر آن
 باید کردن که مادت غلیظ شود بدان که طبعه ج
 و در آج و فروج و اطراف بزغاله خورد تا قوت
 بیمار ضعیف شود زیرا که چون قوت ضعیف شود
 فضول تحلیل تواند کردن و مادت ریش اندر
 چشم نیز غلیظ شود و علاج بندید و اندر ابتدای

چشم

شیر و خنک سود دارد که در چشم می دوشد زیرا که تحلیل
 کند و چشم را جلا دهد و چون ریشی در رخنه شود و رم از ریش
 باید آب شنبلیله و آب اکلیل الملک در چشم می باید کرد
 تا رم از ریش سیاید و صافی شود از پلیدی باطن طبیعت
 آن را برویاند و قوی کند و درست شود و شافیه سپید
 همچنان نیک باشد آوردن ریم را و پاک کند از پلیدی
 صفت شافیه سپید که سود دارد ریش چشم را و آشوب را
 ها که در صنع عننی و کثیرا و نشا از هر یکی دو در مسکن
 اسفنداج از ریزج در مسکن افیون و اقلیمیا از هر یک
 در مسکنی هراچ یک یک کوفته از ریش و آب باران شافیه
 کند اگر ریم از ریش آید سطر باشد شافیه کند و در ریش
 باید کرد که در باب چهل و هشتم یاد کردیم پاک شود خون از
 ریم پاک شود شافیه ایارد ریش کنی تا برویاند و درست
 شود و همچنان این دارو سود دارد این علت را صفت
 داروی که سود دارد ریش چشم را و آشوب گرم را ها
 که در میان سحر و بسوزاند و آب پیروز و بسوزاند
 که فاند و بکاربرد چون ریش بهتر شود شافیه
 سرخ نرم و دوز را غنچه چشم می باید کردن و بلزاه
 شافیه سبز اگر نشان در سینه دارد و روی ریش

کند که نشان بر دخیان که پس ازین یاد کنیم در جایگاه
دیگر اگر از ریشی چیزی بر آید دارویی در دوش کند آن
ببندد و حسی بسیار نکند پس ازین یاد کنیم ان شاء الله تعالی
باب بجهت چهارم اندر آبله که اندر طبقه قرنی
بر آید اما آبله از رطوبه باشد که اندر میان پوستهای طبقه
قرنی گردد آید و طبقه قرنی چهار پوست بر لای
یکدیگر نهاده چنانکه اندر رگفت را اول ازین کتاب یاد نمودم
و آبله از چند گونه است و بیکدیگر نمائند از دخیان
یکی از جهت اختلاف جایگاهها که رطوبه درش گردد
و دیگر از جهت جایگاه باشد آنست که چون آبله در زیر
پوست نخستین بدید آید زودتر شود و آسان تر
بودن راه آبله باشد و علامتش آنست که سیاه و صافی
باشد و سبب هیش آنست که بینای باز ندارد از آن
سیاهی طبقه قرنی رسد و سبب هیش آنست که
اندر زیر پوست نخستین است و آن پوست که تنگ است
و نیک نشاید مدد و چون آبله در زیر پوست سیم
بدید آید دیرتر شود و علامتش شوار باشد
و با مخاطم بود و در دخیان کند و علامتش آنست که
سپید باشد و سبب هیش آنست که بینای بار دارد

۶۳
از آنک سیاهی طبقه قرنی رسد و چون آبله در زیر پوست
دوم بدید آید رنگش سیاه رنگ است و گوشت باشد که
یاد کردم و اما از جهت اختلاف رطوبه از دو گونه
باشد یا از کمی بیشی آب یا از سطری و تنگی و نکثر
هر آنکه که رطوبه بسیار باشد و تیز بود در دست
کند و آفتش بزرگ بود و چون رطوبه اندک بود و
سطری نباشد در دوش کمتر بود و آفتش نباشد و باشد که
رطوبه سبیل باشد یا سیاه یا سطر باشد یا تنگ یا تیز
یا شور باشد یا خوش و آبله خون در پوست دوم
بدید آید و از حد قدم دور باشد آسان باشد و ازین
نباید تر شدن و چون نزد یک حدقه باشد و نه تر
و در جایگاهش سپید بدید آید و بینای نوشته شود
در زیر پوست سیم و چهارم بدید آید علامتش شوار
بود و چون نزد یک حدقه باشد ازین سیاه تر شدن
علامتش نخست بیاض آنست که اول آبله چون نقطه
سرخ بود و اول ریشی خون نقطه سپید بود و در
علامت آبله و ریشی درین علامت از یکدیگر نشاید
دانستن باید که اندر اول علامت بزرگ و دارویی
اسهال خورد و از خوردن طعامها بپزد و شانه های

در چشم کند که علت را بشکون دهد اگر درد سخت نکند نشاید
پسید که غرر و قش ریش کرده باشد چشم کند و در ملکا یا
پان درش کند چون علت نغایت رسد شافی سپید که
کند رود ریش کرده باشد چشم کند و خون علت تا آخر
رسد شافیه سبز نرم درش کند تا علت را تحلیل کند
باخر چون کهن گردد آب سبکین و فروغ و حلیث
در چشم می کند و همچنین از روی و سنایی سود دارد از علت را
خون کهن گردد باب پنجم و پنجم اندر نشان سپید
و علاجه چشم خشی که در چشم بدید آید از دو گونه باشد
گونه اول در بیرون طبقه وونی بدید آید و آن را انسان
خوانند و گروهی آن را اثر خوانند و گونه دوم اندر
درون طبقه وونی بدید آید و آن را اسپیده خوانند
انست فوق میثاق و سلیده و سببش آبله و شری
بود که اندر چشم بدید آید و باشد نیز که از بس درد
سراید بیدار دانستن که از آن بیمار بیست
که استفراغ اندران بکار نیاید مقدار آن وقت که در
چشم رسد از بیرون از و خون چنان باشد که بزند
و علاج آن علت بکار ووی باید کرد که جلا دهد
هر آنکه که سپید ده تنک باشد آب شقیق در چشم کند

۱۱۲
و این جنس از موده است سپیده کهن را سرکن بر سست
خرد بساید و با نکیین مسر شد و در چشم کشد سود دارد
هر آنکه که سپیده مطهر بود داروهای نیز در چشم
کند چون روی سوخته و فطران و بون و نوشادر
و نمک اندرانی و کف زیا و خرچک بحرین همه
سود دارد سپیده را و فشان را و همچنین داروی روی
سود دارد این علت را و باید که شافیه سپید درین
داروها کند که نیک باشد سپیده و فشان را
و همچنین داروی مسک سود دارد سپیده را صفت
ها که خرچک بحرین و سوار السند و کف زیا و
مسک انسان در و پوست نک انسان حوز و توتای
حشری و پوست خایه اشتر مرغ از هر یکی دو
در مسک و اندر فتنه و بگوها کبر اسپیداج از زیر
و بوال مس و زاج شامی و مر و ارب و ناسفنه و عفت
سوخته و مس کبر و اقلیمای زر و توتای
همه ای و دار فضل و سفال سبز و روی
و کل و مولا یعنی شادج و توتای کرمای
و توتای محمودی یعنی توتای بلبل و هر یکی
در مسکی و اندر فتنه و دیگر نمک اندرانی دود

بوره ارمنی چهار درم سنک مقشیش و شدرج ازهر
 یکی نیم درم سنک بگوید و بیزد و دودانک سنک
 مسک برش کند و دیگر بانیک بناید و بکار بر
 بر مثال سره صفت مسکی بگوید بکیرد بعراضت
 سه درم سنک نظرون بچ درم سنک زید القوار
 پنج درم سنک مروارید سه درم سنک زنجار درم سنک
 مسد سه درم سنک اشند نیم درم سنک پوت
 حابه اشتر مرغ دود درم سنک سوخته نوپای هندی
 دود سنک نیم دالک مشک جمله بیا کوفتن و بخار
 و بکار داشتن جمله ده داروست صفت دارود
 که سنده چشم برد هرا تکه که از طبقه قرنی
 نیامده باشد ها اگر سرکین پرستک و عافو و
 و عنزروت و زنگار و کف ابکینه و اقلیمیا
 راز ازهر یکی پان یاق بگوید و بیزد و بانکین
 بسد شد و بکار بر صفت داروی که سپیده
 از چشم بر ها کیرد عنزروت و بون ارمنی
 و نمک ازهر یکی دود درم سنک و نیم شرارح
 درم سنکی بگوید و بیزد و بانکین بسد شد
 و بکار بر و باید که خداوند این علت

این علت بگو مایه می شود تا سپیده نرم سود و زود علاج بیزد
 صفت داروی سپیدن بون سرج بروغن زیت بنزد و بکار
 برد ها کیرد نوپا و اقلیمیا و خرچک و سح سوخته
 و مازوی سوخته ازهر یکی درم سنکی بگوید و بکار بر
 مشک سیاه مینم و بساید و بکار بر اگر اندر چشم سرج
 باشد یا آشپ زور را غیر درش کند و اگر درم سنکی
 پوست خایه شسته ها کیرد و باید درم سنکی طبرزد بگوید
 و بیزد و بکار بر سپیده از چشم برد **باب**
 پنجاه و ششم اندر نشانهای چشم و ازرقی چشم این دارو که
 اکنون یاد خواهم کردن سود دارد چشم را چنانک در وقت
 چشم را نیکو کند هر آن چشم را که سپیده درش باشد
 مسکینی شش درم خیران گرم بیاید و سر تا بنک شود
 و بس درود درش کند صفت شافه که نسائی از آنک
 کند ها کیرد کلنار کوچک و قلصند سو قاقا
 و صمغ عربی ازهر یکی پنج درم سنک سره و مازو ازهر
 یکی سه درم سنک بگوید و بیزد و بشافه کند اگر کلنار
 باشد آن پوسنک تنک که میان ناردان و پوت باشد
 بستان که بجای کلنار کوچک کار کند و اگر پان قاقا
 و بان مازو بستاند و بگوید و یا شقابق سر شود و سر

بیاید و آن آب صافی بقطره در چشم افکند سید و نشان را
 رنگ کند و همچنین اگر آب کدو بمسنانی و این در چشم
 و آب پوست کوز تر یا آب زرد در چشم کند سود دارد
 نشان کردن رنگ چشم را با **باب پنجاه و هفتم** اندر
 شکافتن طبقه قرنی اما شکافتن طبقه قرنی از ضرت
 بود که بچشم رسد از آهن یا از چوب و قی و باشد که
 از تیزی داروی باشد که در چشم کند علاجش چنانکه
 باید کردن که علاج آبله و ریش چشم کند و بهتر از
 این علت را شافه ای است که این علت را سود است
باب پنجاه و هشتم اندر دبیله که طبقه قرنی را
 رسد اما دبیله ریشی باشد که بزرگ دور اندر که بزرگی
 بسیار باشد که طبقه قرنی کمر و از بزرگی و آفتاب بزرگ
 بود علاجش کنند که طبقه ملتحمه را رسد **باب**
 پنجاه و نهم اندر سرطان که در قرنی بود و علاجش اما
 سرطان علتی باشد که اندر طبقه قرنی بدیدار غلط
 سوداوی و درد سخت کند و رگهایی که اندر چشم بوسه است
 بزرگ شود و سرخ گردد و خداوند این علت را در سخت
 باشد خاصه هر آنکه که حرکت کند و مادت تر چشم آید
 و بیمار را می فرازی کند و از روی طعام نکند و خون طعام
 خورد

علت زیادت کند البته نباید که داروی تیز در چشم
 کند که بیمار را قطع اند که این علت قوی باشد و نتواند
 و همچنین کلی با علاج نیست از زحمت که یاد کردیم باید که
 علاج بدانوی کند که بیمار را ندارد و زیاد نکند
 ساکن کند و علاجش است که خداوند این علت هر روزی
 پان شیر تان بخورد و غذا از گوشت بن و مرغانه
 و مانع این کند و اگر بزرگ بایزدن بزرگ و غذا
 فراج تن نگاه دارد و آب بنی باید خوردن با این دارو
 صفتش ها کیم اقیقون افریطی در مسکی سنای یکی چهار
 در مسک کاو زبان بیج در مسک سور بخان نیم در مسک
 تخم کاسنی و کشوت و تخم خیار و خیار باد رنگ پوست
 کنند از هر یکی دو در مسک هلیله کابی چهار در مسک
 خربوب سیاه و نمک هند یا زهر یکی نیم در مسک ریش
 در مسکی قنطور یون مارک دالمک سنکی اسطوخودوس
 و سنک ارنی و قزفل و مضطکی از هر یکی در مسکی بود
 و بپزند شربتی از آن بیج در مسک باشد در آب بپزند
 و بخورد و همچنین بزرگ و در مسک هلیله کابی
 با سه در مسک بزرگ بخورد و این دارو در چشم می کند صفتش
 ها کیم توبی و سادج و خسا از هر یکی در مسکی شافه ملتحمه

در

در چشم و در مسک
 در مسکی

وکل هر از هر یکی نیم در مسنک مروارید ناسفته دوداند
با یکدیگر بگوید و بر مثال سره در چشم می کند **باب**
ششم اندر قرحها که اندر طبقه قرنی بدید آید
اندر طبقه قرنی بدید آید از بی آبله و دوشی شهید و این
قرحها بویست نخستین رسد از طبقه قرنی و باشد
بویست دوم و سوم رسد و علاج قرحها اندر باب کردن
دشها گفتیم چنانکه کفایت باشد و بهتر از اویان علی
شاکه اما راست و سح خسته برورده و این داروست که
قرحها را بینبازد و آزموده است صفتش که شادج
در مسنکی سح خسته برورده، دود مسنک نوبتای برورده
نیم در مسنک مروارید ناسفته نیم در مسنک سر سوخته
دود مسنک سره اصغیان برورده در مسنکی بگوید نیم
و بر مثال سره در چشم کند **باب** ششم و یکم اندر
یاد کردن طبقه قرنی بداند رنگ طبقه قرنی که ببرد
از خلط نکوسا ز بود که آنجا کور آید و رنگش بگرداند
و روشنائیش بکاهد و از دوسبب بهره نبرد پندارد
که اندر میان دودی یا مغبی بود که و علاجش اندر نرمی
طبقه قرنی یاد کنیم و هر آنکه که از رنگ رطوبت و دوشی
بر آن کونر بیند که از رطوبت بود که طبقه قرنی از ریش است

۱۱۷
هر آنکه که طبقه قرنی سرخ باشد چنانکه اندر علت طریقه
و آن آمدن خون بود از چشم هر چیز را سرخ بیند و هر آنکه
که طبقه قرنی زرد باشد چنانکه اندر علت یرقان باشد
هر چیز را زرد بیند و علاجش آنست که سبب علت از
تاعت شود چنان که اگر از طرفه باشد علاجش کند و اندر
هر حالی این علت را علاج بآب جو و سکجین و آب کافور
باید کردن و باید که غذا موافق خورد و بنفش و آب و
وکل سرخ و نیدو فر باب بخورشانند و پیش سندن با بخار
چشم می رسد خون علت با خور سدن نشانه سرخ نرم درم
کند تا بهتر شود **باب** ششم و دوم اندر نرمی جی
طبقه قرنی چون نرمی جیات طبقه قرنی سطر کرد از
رطوبات غلیظه که نخوشتن کشد تا سطر بود یا سحر غلیظ
بود و علامتش آن باشد که چون نکه کنی در قرنی خون
میغی ایستاده بود بی آنکه کزری در حدقه باشد و
این علت را تا زبکی نماید و چون بنکرد پندارد که اما سی
یاد و دی ایستاده است و علامتش آنست که تحت مداوا کند
باستفراغ حب و وقوف و دماغ را پاک کند خاصه
نفس گرم کردن میان و جوان و نقر مایه تا شاف و هر
نکار دارد و سوم اندر خراب طبقه قرنی بینای مغبی

و بیشتر این علت پیران را باشد اندر آخر زندگانی و باشد
 نیز که طبقه قرنی خشک شود از کاستن رطوبت سعی باشد
 حقه تری تنگ گردد و هرگاه که نرا از کاستن رطوبت سعی
 بر حال خوش بماند و علاجش اندر بیکارهای طبقه غنی باد
 و آن هر دو گونه دشوار تر شود و لکن علاجش آنست که
 طعامهای نرم خورد مانند گوشت مناله و بکر مایه
 می شود و چشم بایم گرم می شود چنان که سخن گرم
 و بنفشه و بیلوفز یا بخوشاند و بر سر می بندد و رو
 بنفشه و روغن بادام شیرین و شیر دخن را در چشم
 می کند و سپیده خایه درش می کند تا بهتر شود و آن سال
 با سست چهارم اندر نیم که از این طبقه
 قرنی اقداما ریم که از این طبقه قرنی بدید آید از کوه
 باشد با اندک ماه چندان که قدر ناخن باشد که سخت
 گردد و آنجا نیستند یا از بر سر شد از فضل طبیعت
 آن را دفع کند و آنجا بدارد و این علت از سر بدید آید
 و علاجش همچنان باید کرد که علاج آبله کنند و خیار
 باس قرصه بنفشه است فراغ کند صفتش ها کیر
 سفید شکری یک مثقال برید نیم در مسنک و آب
 دود آنک سنک سهونایم دانه سنک اندر خورد

حده

قوت بیمار بگوید و بسبب شد و با پنج دمنک شکری کار
 بر دهن در وی چشم کند که علت را تحلیل کند حوز آبر
 شنبلیله و مانندان و اندر اول علت شافه که از عروق
 و کذر کرده باشد در چشم می کند و همچنین ملکا با سو
 دارد این علت را و چون علت بغایت رسد شافه از کذر
 و مژ و زعفران و چند رسید سر و آب شنبلیله کرده باشد
 درش می کند و شافه سرخ نرم درین حال سود دارد و نیم
 در بر طبقه قرنی افتاده باشد این دارو صفتش
 صبر و مژ و زعفران از هر یکی یک و قیه انکبین شتر
 و قیه زعفران یک بسا یک اندر نیم بس صبر و مژ
 درش کند و همه با یکدیگر میامیزد و اندر دستور
 آبکنه کند و هر روزی سببار اندر چشم کند
 بکارد و بهتر شود صفت شافه که سود دارد همه در
 سخت را چون آبله و زیشی و ریمی که در بر طبقه
 قرنی افتاده بود و آشوب کهن و دیگر علت که بخار
 بهتر شود ها کیر بر کل تان هفت دود و مثقال
 اولیمای خوشه بیست و چهار مثقال افیون مثقال
 سه مثقال زکارسا و دو مثقال بنبل هندی دو
 مثقال مرصا فی چهار مثقال صمغ عربی بیست مثقال

وقیه
چهارم

در چشم
 در چشم
 در چشم

بگوید و بیزد و آب باران بشافه کند و بکاربرد
 بدین شافه بهتر شود نیشتر بسیار باشد کافتن تارهای
 بسیار و پس علاج باید کردن تا بهتر شود و جای نوسر
 چنین یاد اندر روزگار کجایی بود که او را ابو سطر
 خواندند و این علت را کردی که فرمودی کسی را تا بهر دو
 دست سرش گرفت و نیک بچسباندی تا ریم که در هر
 طبقه قرنی افتاده بودی کشاده شدی و بهیرون
 آمدی **باب** سست و پنجم اندر یاد کردن آنچه از طبقه
 قرنی بدید آید از طبقه قرنی چیزی برآید مانند آبله
 و سببش ضربی باشد که چشم را رسد و جذای میان
 این دو چیز آبله آنست که چون میل برین چیزهای
 خود بنشود و هیچ تاثیر نپذیرد زیرا که سخت باشد و آبله را
 رنگش سرخ بود که بسبب دی زنده و دردی کند و می
 و جذای میان آنچه از طبقه عینی برآید و میان آبله
 که در طبقه قرنی باشد اندر جایگاه دیگر یاد کنیم آن
 تقالی علاجش هر آنکه که آبله باشد علاجش آنکه
 پیش ازین یاد کردم و چون این چیز بود شادنج در چشم می کند
 و طعام اندک مانده خورد تا بهتر باشد **باب**
 شست و ششم اندر دیدن طبقه قرنی طبقه قرنی درین

که

از سبب بیرونی چون حولی برتر نشد با آهن یا بیرون
 و باشد نیز که آبله بدیدید و پس در شش و علاجش
 آنست که چشم سخت ببندد و فلهای قوی و قوی
 پرورده را با آب مورد و شادنج در چشم کند و می بندد
 تا بهتر شود **باب** شست و هفتم اندر یاد کردن
 بیماریای طبقه عینی بسیار بیانی که در طبقه عینی
 چهار است و این هر چهار بیماری حدقه را در مد فوج
 حدقه و تنگی حدقه حنری که از طبقه عینی آید مانند
 آبله درین حدقه یعنی آنست **باب** شست و هشتم
 اندر فراخی حدقه و علاجش اما فراخی
 حدقه از دو گونه باشد یکی طبیعی و دیگر عرضی و هر دو
 گونه نکوسا ر بود و طبیعی علاجش بن باشد و اندک
 آفت بزرگ بود زیرا که روشنائی پراکنده شود و
 شدن این علت از سبب کون بود یا از خشک شدن طبقه
 عینی باشد و علامتش آنست که طبقه عینی کوچک شود
 یا از آماسی بود که اندر طبقه عینی بدید آید از رطوبه
 غلیظ و باشد نیز که از ضربی باشد که بدان رسد
 یا از آماسی کرم که اندر دماغ بدید آید یا اندر طبقه قرنی
 و علامتش آنست که حدقه فراخ شود و ضلوع از آن
 درد سر آمد

سخت و سبب دیگر بسیاری رطوبه یعنی باشد و اندر
 علت بینایی که شود و باشد نیز که محله شود و خداوند
 این علت خون پختی نکرد آن چیز را که از آن بیند که
 باشد باید که نخت بیماری بشناسی مزاج بیمار
 و در حناک باید کردن تدبیر کنی هر آنکه که آن علت از
 خشکی باشد و شوار بهر شود و لکن علاج آنست که
 بیمار بگو ما بهر شود و شر در خراب چشم می کند و طماح
 لطیف خورده و روغن بنفشه و روغن نیلوفر بهر می زنی
 و هر آنکه که اما تر باشد و آن اما تر از ضربتی بدیده آمده
 باشد نخت چشم را بشویند و در شادنج درش می کند
 و موهی از صندل و مامیتا و بر لید و نیلوفر بر چشم
 و روی بگلج می شود و هر آنکه که از اما تر کم باشد
 که بدماغ رسد یا بطیفه غنی رسد علاجش همان باشد
 و هر آنکه که از خلطی غلیظ باشد استفرغ کند و بخت
 یا آن فوقیا و شافها در چشم کند که علت را بکزد و در حلا
 در علاج ریم در بر طبقه قرنی افتاده بود یا در کسم و رکاز
 پشانی بزند او حجامت بکند و یا آن غلظت و سرکه
 اندر آب کند و روی بهان می شود و شکر حرار از چشم
 می کند تا بهر شود و علاج آن گونه که از بسیاری رطوبه

باشد

اند و بیماری رطوبه که **باب** شست و نهم اندر
 تنگی حدقه و علاجش اما تنگی حدقه از دو گونه باشد یکی
 طبیعی و آن حسنه است زیرا که بینایی را که آورد و
 عرضی و آن علی نگوسا راست و سببش شش خیر است
 از رطوبه باشد که بطیفه غنی رسد و آن راست کرداند
 و دوم اندر کاستن رطوبه غنی باشد و علاجش آنست که
 همه چشم کاسته شود و خداوند این علت دشوار است و هم
 از خلطی سرد و خشک باشد که حدقه رسد و علامتش
 آنست که حدقه و دیدار نباشد و چهار دم از کوی
 بود و بیشتر این گونه از برسام بدید آید و هم از
 اما سی بسیار بدید آید چشم را بفشرد و ششم از خشکی
 بسیار بود که غلبه کند بر مزاج طبقه غنی و بیشتر این
 علت خون پختی نکرد آن چیز را که از آن بیند که باشد
 باشد باید که نخت بیماری بدانی و مزاج بیمار
 و در حناک باید کردن تدبیر کنی هر آنکه که آن علت
 از رطوبه باشد که غلبه کند بر مزاج طبقه غنی
 دار و هاد چشم باید کردن که آن رطوبه را نیست کند
 صفتش ها که اشق در مسکی حاوشد و مسکی خلط
 رعفران چهار در مسنک و بخار در مسکی باب دهم

و بشافه کند و بکاربرد صفت خلط زعفران عا کیرد
زعفران و شافه مایه و کل و مر و صافی و صفت
و صمغ عربی از هر یکی یان بگوید و بپزد و بایکد بکزی
و هر آنکه که از کاستی رطوبه سفی باشد علا متش آفت
همه چشم کاسته شود و هر آنکه که از خشکی شود که غلبه
کند بر مزاج طبقه عنبی علاجش نباشد و لکن بکرم مایه می
شدن و آب نیم گرم بر هر تخم و روغنهای نرم بر
باید کردن و بینی باز افکندن و هر آنکه که از مایه
بود یا از خلطی غلیظ سرویشانی می باید مالمدن
و تمامی علاج چنان باید کردن که علاج آن کوزه کند
کان رطوبه باشد و هر آنکه که از خلطی سرد و خشک
باشد که غلبه کند بر مزاج جد فدا نرا علاج نباشد
و هر آنکه که از گرمی باشد علاجش بداروهای سرد
باید کردن تا بهتر شود **باب** هفتاد و نهم
کردن آج از طبقه عنبی بر آید اما آج از طبقه عنبی بر آید
از چهار کوزه است یکی آفت که چون طبقه عنبی درین
شود چیزی ازش بر آید چندان که سر مورچه هر که
آن را بیند پندارد که آن آبلعاس است و جذائی می آید
و آن چیز در جاکامی بگوید کم و کوزه دوم از آن بزرگتر

از آن بزرگتر است

و چون داننا کور باشد و ازین سبب آن را انکور دانی
خوانند و چهارم را سیمیا خوانند و این آنکه است
علاجش نکند تا کهن گردد و چون سرمه سازی شود و
این کوزه را ثلث خواندی و سببش کافتن باشد که
طبقه عنبی را رسد از سبب بیرونی یا از من بیاری
باشد که بدین طبقه رسد و علاجش نکند تا کهن گردد
و این علت از شخیزه علاجش آفت که پیش از آن
کنارهای رشتی سطر شود رفادهای محکم برش می نهند
و سخت می بندند زیرا که چون کنارهای رشتی سطر
شود علاج پس بدید و شادنج شسته بر چشم کند
و شافه انا را با آب بزرگ زیتون درش می ساید و درش
می کند و توتیای پرورده با آب ورد و آب بزرگ زیتون
درش می کند اگر آج از چشم برآمده باشد از کوزه سیم
و چهارم باشد رفادهای محکم برش می باید نهادن
و این داروی کلکون درش می باید کردن صفتش دارد
کلکون را که سود دارد ریشهای چشم را و آج از طبقه
چشم بر آید ها کیر اسفیداج از زیتون و در مسنک و
چهار دانگ اقلیمیا سیم دود مسنک و دود آنک منع
عربی در مسنکی و دود آنک روی روی حوشه درمی

و دود آنک و دود جبهه شادنج سه چهار دانگ
افین و دود آنک سنک بگوید و بیزم و بکار برده و مندر
این دارو سود دارد این علت را صفت داروی
اکسیرین که سود دارد آبله چشم را و آنج از طبقاتی
چشم بر آید. فاکیر اسفنداج از ریزه هست
افلیما ی سیم و صمغ عربی از هر یکی چهار درم سنک رومی
سوخته و نشا و افین از هر یکی و درم سنک بگوید
و بلغا بن رقوطا بیزورد و نجوشاند و ص بگوید و باید
و بکار برد و چون این علت کهن کرد و علاجش نباید
کردن که بهتر شود و باشد نیز که گاه گاهی خون از من آید
پان شادنج با پان کل هر بگوید و بسیار در سر
می کشند و اگر خواهد که چشم بکوشود بی آنک و شادنج
سود دارد علاجش با من باید کردن و تدبیرش آنست که
رشته اندر سوزنی کنی و سوزن را در میان محل چشم
بر آمدن باشد و ناخن پیرا ببری پان کل کون پان کل
اند چشم کنی و زرده خایه برش نهی تا بهتر شود **باب**
هفتاد و یکم اندر دریدن صدف دریدن صدف از گوشت
باشد یا اندک مایه ببرد یا بزرگ باشد هر آنکه که اندک
مایه باشد زیانی نیست نکند و چون بزرگ باشد و فراح

۷۷
رطوبتی از من بیاید چند افت از من بدیداید تخت
آنک طبقه عنبی نزدیک رطوبه جلدی شود و هر رطوبه
از آنجا خوشتر کشد و دود آنک از دماغ اینا بذر
حلقه کرد و نتوان آمدن زیرا که بدان و راح بیرون شود
و سیم آنک رطوبت جلدی را چیزی نباشد که آن را نشا
آن روشنی که بیرون آید و چها رم آنک رطوبه
جلدی خشک شود از اندکی رطوبتی و آن علت
از دود است اما از خلطی نیز باشد که بحدقه رسد
و پیوندش از یکدیگر جدا کند یا از خلطی غلیظ باشد که
از آنجا بدیداید علاجش آنست که استفراغ کند اندر
خورد آن خلط که باشد و دود از وی قوی در چشم کند و می
بندد تا بهتر شود **باب** هفتاد و دو دود و دود اندر
میان آنک طبقه عنبی بر آید و بسیار آن آبله که کردار
طبقه عنبی بر آید باید که تخت ببینی که رتک طبقه عنبی
چگونه است از رتک است یا سبب چون این بداند باشد
نکاه کنی که آنج از چشم بر آمدن است چگونه است اگر بزرگ
چشم باشد بدان که آن آبله است و همچنین که کف اندر حلقه
اگر کوچک شده باشد یا آن گوشه شده باشد بدان
آن چیزی است از طبقه عنبی بر آمدن است و اگر حلقه

کوچک نشدن باشد بر حال خویش بود بدانکه آن که
باب هفتاد و سیم اندر علت آب و علاجه
 و کشادگی بدن بدانکه اندامان طبقه عینی و حجاب قریف
 علتی بدید که آن را آب خوانند و رطوبه باشد که
 اندر روی صدف فسرده شود چنانکه آن روشنائی که
 از دماغ آید بر طوبی جلدی نتواند رسیدن و چنانچه
 گوید که این علت از غلیظی باشد که بر طوبی رسد
 و پس از رطوبی مادی اندر بس طبقه قرنی افتد
 و بینائی را بپوشاند و این علت اندر ابتدا بخوار
 ستوان ساختن و لکن آنرا علامتهاست که چون آن علامت
 بشناسی علت دانسته شود باید که نخست اندر
 حدقه بیمار نگری اگر مانده بر آنجا ایستد بینی
 نادمه بولری باشد و صافی نبود بدانکه این علت
 و خداوندان علت خون بتکود بر این چشم خودشان
 چیزهای بید چون مکس و سارخل که می پرند و کور
 چیزهایی بینند خون متقاله درم که در میان آفتاب
 می پرد یا خون حلقه کرده با خون درسی سیم بید یا
 چون شران که از آتش جهد با خون روشنائی بر
 و مانند این و چون این علت قوی شود و روشنائی بر

مینی

ورنگ حدقه بگردد و از یازده گونه باشد رنگ حدقه
 یا آن بود که رنگ هوا بود و کشادگی را بشاید یا آن
 بود که رنگ آبکینه بود و همچنین شاید کشان
 یاسپید بود برنگ یخ یا برنگ آسمان بود یا سبز
 بود یا زرد بود یا سرخ بود یا ازرق بود یا
 برنگ کرج بود یا سیاه بود و باشد نیز که
 چون زیتونی بود و اندر چشم می جنبد اما سبب
 رطوبه بود که اندر طبقه قرنی بدید آید و کن بکیر خاند
 آب خون و دیگر چیزها که کم بکیر و سببش چند
 چیز باشد یا از قوی کردن فراوان بود یا از ضریقی بود
 یکشم رسد و باشد نیز که از سرمای سخت بود و باشد
 نیز که از ضعفی روح بینا بود و این سببست که بید
 این علت بشینا بود زیرا که ایشان را حرارت غیری
 ضعیف بود و تحلیل بخارها نتواند کردن و از بس بیماری
 دراز بود و از بس درد سخت بود و از بس یا خوردن
 عصبهای غلط بود و باشد نیز که از سردی مزاج بود و
 بیشترین علت اند چشمهای سیاه بدید آید که
 رطوبتش بیشتر بود و دلیل بر آنکه این رطوبت اندر
 میان طبقه عینی و قرنی بدید بدانست که آن

یکی را که آب در چشم بدید می آید طبقه غشیش از آنک
 دیدار باشد و چون آب بکشد طبقه غشیه
 پیدا شود و دلیل دیگر آنست که جالینوس اندر کتار
 دهم از کتاب منافع الاعضا گوید که آب اندر اینجا بد
 آید که میان پوشش طبقه قرنی است و رطوبه جلدی
 و آن آلت که آب بوی کشت اندر اینجا بکاهی فراخ رسد
 اندر چشم و بکشد اندر میان طبقه قرنی و جلدی
 بدید آید و اگر آلت آب کشتادن را بیرون کشیدندی
 رطوبت بعضی از موراخ بیامدی و لکن آلت آب کشای
 بحر طبقه ملحه را سوراخ نکند و طبقه غشیه نرم است
 و چون آب کشای بداند از آن میگذرد و بزرگ شود
 و این سبب است که آب کشای کودک درند تا طبقه غشیه را
 ریش نکند و اگر نه میزدند و ناکار سبب تر و آسان
 کردی و بدان گونه همی آید که شاید کشتادن مکرر رنگ
 هوای باشد و اندر چشم رسد و تنگی نباشد که
 منع کند آن را و آب تحت تنگ نباشد و سطر نیز
 نباشد زیرا که آب سطر چون بکشد ایند بیرون نیاید
 و آب تنگ خون پیدا دیگران باز جای شود و دلیل
 بر آن که آب خون بکشد و روشنائی چشم باز آید بیخ
 چنانست

یکی آنکه هم رنگ هوا باشد و روشنی و نیکی و قوی شدن
 نباشد و علامت قوتش آنست که بیمار را پیش خود شدن
 بنشانند اندر آفتاب و می فرمایند که آن چشم را که آب
 دارد بر یکدیگر بند و توانکشت چشم او نبی و یک بمالی
 از هر سوی بر فرمای تا چشم بکشد و اندر چشم نگری
 اگر آب ز آن بود پس ترکشته باشد و پس مکرر هم
 آید بدانکه آب قوی کشته است چنانکه شاید کشتادن
 و دیگران بیمار را پیش خود شدن بنشان و فرمای تا آن چشم
 که آب ندارد بر یکدیگر بند و آن چشم که آب دارد کشاده
 بماند پس اندر آن چشم نکرد که آب دارد اگر حذقه اش فراخ
 تر از آن کشته باشد که آنکه که هر دو چشم کشاده بود
 بدان که چون آب بکشد روشنائی باز آید و اگر حال
 خویش باشد چون بکشدی سود ندارد زیرا که دلیل کند
 بر آن که آن آب نورانی که روشنائی زان باشد بسته
 است و این هر دو دلیل یاد کردیم از رنگ آب و فراخ
 شدن حذقه باید که هر دو با یکدیگر باشد اگر یکی باشد
 و یکی نباشد سود ندارد و سه دیگر آن که بیمار را
 پرسی که روشنائی آفتاب می بینی یا نه اگر می بیند
 نباید کشتادن و اگر نبیند کشتادن سود ندارد

و چهارم آنکه بیمار را پیش خودش نشانی و حلقه با
بینی و انگشت مین بر پشت چشمش نهی و بمالی و در وقت
بکشی و بینی اگر آب فراخ گشت ز بس سستی شود
بیا بکشاید و بنحصر مان پنه بستانی و برده ها خنجر
نهی و دود میدن در شمع می و چشم بیمار نهی و در وقت
ازش برداری و در چشم نکری اگر آب صافی باشد از
کبودی یا آن شکسته باشد بکشدن و اگر نه بر امش
نباید کشیدن و البته نباید که بیمار را آب بکشیانی
و اندر و املا می باشد یا خلطی فاسد و بیماری خون
زکام و سعال و در سرد و مانند این و آن آب که از
سببی بیرونی بید آید چون ضریبی یا سر جانی برون
نباید کشادن زیرا که خون بکشیانی مدام ابرازش
می آید علاجش هر آنگاه که دانسته باشی که اندر چشم
کسی بید آید آن علامتها که پیش ازین یاد کردم و
آنست که این علت اندر بیمار خودش چیزها بیند ما
مکس و سوزش می پدید یا مانند موی یا چو زو و شانی
آفتاب و برق باشد و باشد نیز که دیدن آن چیزها
از خلطی نکوسا ریاشد که اندر دماغ و معده
بود و نه از آب بود و جذای میان این اندر جای

چشم

بیمار

یاد کنم از نشاء الله باید که بیمار را استفراغ و رها
خاصه بدان دارویی که دماغ را پاک کند از علت
چون حیال و قوتها و همچنان مان را با بکشد
و می خورد بهر چند روز از بس خوردن یا مان یا مان
قنطاریون دقیق و یا مان بسبب این و ترید و مویز
طایفی با آب بخوشاند و اگر رگش بیاید زدن
از قفاله و از پیشانی بس از آن که استفراغ کرده
باشد بهار و البته نباید که حجامت کند از قفا
و هر چیز کند از خوردن گوشت و گوشت کوبند و باقی
و شیر و خرما و زعفران و عذس و هر چیز کند
از بنید خوردن و بکر مایه شستن و سجم کردن و رون
داشتن و پیاز و کدو و کاه و مانند این چیزها
خوردن و البته نباید که ماهی خورد زیرا که ماهی ابر
آورد اندر چشم و کحال آن چون خواهند که آب زود
کرد آید اندر چشم می فرمایند که ماهی خورد و کجا
بر دست کند و باید که هر چیز کند از طعام شب خورد
و آب سرد خوردن و بروزی یک بار طعام خورد و وقت
پیشانی و غرغره می کند و این معجون سود دارد آید
آب صفتش ها کبر و ج و حلیث و زنجبیل و زعفران

از هر یکی یان بگوید و با یکدیگر معجون کند و اندر هر
روزی یک مثقال بخورد و اندر اول علت و باید که سرگشته
و یا سمن می بود و شانه مرآت و شافرا را از باغ
و حله ش و سکنج و روغن بلسان کوده باشد در چشم
می کند که این شافرا علت را بکشد خاصه شانه
مرآت و بدالت این علت آب اندر ابتدا پیش از آن که قوی
شود بدین داروها مکرر دارد و لکن چون قوی شود علاج جز
باهن باید کردن صفت شانه که سود دارد ابتدای آب
ها کرم خربق ایضاً یک و نیم بلبل پدید نیم و قد
اشق در مسنکی بابت بر شد و بشت که کند صفت
داروی که فولس امخته است سود دارد ابتدای آب
ها کرم سکنج سه در مسنک حلیث ده در مسنک
خربق پدید دود و مسنک با یکدیگر بر شد و بکار بر
و اگر زهر خوک با یکدیگر میزد و اندر چشم کند سود
و همچنین زهر کفار و کرک و ماهی و اگر زهر خرور
و شویر بیتی با زانکه سود دارد ابتدای آب را
و اگر آب پیاز و آنکبین اندر چشم کشد این علت سود
دارد و ماد تش برزد و اگر معجون از حلیث و آنکب
کنند و آن از آن می خورد و شیر اندر چشم می کند این

علت را ببرد صفت شانه که سود دارد ابتدای آب را
و اگر کندی روشنی چشم را ها کرم زهرن کاو و اندر
سکون کند و در مسنک حلیث اندر زکویان کند
و بپندد و میان آن زهر اندر یک سیمالدیا بکارد و آن
زکویان در اینجا شود بر مسنکی روغن بلسان با آن بپزند
و بگذارند تا خشک شود و شانه کند و بکار بر صفت
شانه که نجای شانه مرآت بپسند سود دارد ابتدای
آب ها و یک کندی روشنی چشم را ها کرم سداب شتی
یا بستانی و بون ارنی و تخم تربی صبر عریان و خردل
و نمک هندی و بلبل سیاه از هر یکی سه در مسنک با خواجه
و نوشادر و زرنکار از هر یکی و در مسنک و نیم استخوان
هلیک کابل سوخته و در از باغ و فلفل پدید و کف در با
از هر یکی چهار در مسنک اولیای زرد و قرمیش و زرد
سوخته از هر یکی پنج در مسنک پنج در مسنک سوخته و شود
و پوست دخت بید از هر یکی ده در مسنک مرصافی شر
در مسنک دار فلفل و شونیز و نوتیا و هندی از هر یکی
سه در مسنک و نیم بیست هفت داروست بگوید و بپزند
سداب و آب و آب از باغ یک هفته می باید شانه
کند و اندر سانه بخوشاند و بامداد و شب نگاه در چشم

می کند

در چشم می کند و باندکی چون دارود چشم می کند سیر
نباشد تا سود بهر کند صفت شافه اصطفتقان که
سود دارد تا یکی چشم را و ابتدای آب او میل کند کی
روشنایی چشم را ها کیر اقلیمای ذر و بلبل سیاه و نور
از هر یکی چهار در مسنک لیلخ دود در مسنک صمغ غری
و شافه مایه ایز هر یکی هشت در مسنک زردخ و
غز و دوت و نمک هندی زهر یکی در مسنک بون آرنی
دوانم در مسنک و در صمغ و دیگر مرصافی و صبر از هر
یکی در مسنک بیک در مسنک این جمله میرشد و بشراب گهر
و بشراب کهن ریجانی و شافه کند صفت شافه که بر و غز
بلک کند سود دارد ابتدای علت آب ها کیر اقلیمای
ذر و اسفند از زین از هر یکی هشت در مسنک آب غون
دود در مسنک بلبل سید و در غن بلسان از هر یکی یا نژده
در مسنک افیون چهار در مسنک صمغ غری دوانم در
در مسنک بگوید و بدین دود و غن بلسان ترکند و بار
را زیانج میرشد و شافه کند صفت دارویی که سود
ابتدای آب ها کیر زهر کفار و در غن بلسان و در
زیت کهن و نکین و اند صمغ دیگر بدل و غن زیت از یانه
بسرشد و اند چشم می کند و علاج اولک بخان باید کرد

بیش از نیکویم علاج معینی روشنی او نیز بیمار را
کشدن آب ز چشم هر آنکه که آب قوی شود و دانی که خون بکشی
روشنایی باز آید از این علامتهایی که پیش ازین یاد کردیم باید
کشدن و بدانند و و است که منع کند کشدن آب از یکی بطری
و سختی آب و چون بکشی از سطر کشد بشود و دوم یکی
آب چون بکشی و آب کشی را بیرون کشی دیگر با آن باز آید
هر آنکه که آب میان این هر دو کون باشد اندر سطر و یکی بکشی
کشدن و تدبیرش است که نخست بیمار را استفراغ و مایه بدارد
اسهال و در زدن جس اندر روزی خوش که ابر باشد و نه کوم
باشد و نه سرد بیمار را مخدوم کشانی اندر سایه زیر آفتاب
و تو بر کرسی نشینی چنانکه پان از وی بلند تر نشسته باشی
و بیمار را فرمای هر دو را نو چینه بمانند و هر دو دست اندر
یکدیگر کشی پیرامین ساق درارد و اسفوار دارد و آن چشم را که
علت ندارد بچیناند و دیگر چشم بچیناند که آن دیگر بچیند
رفاده برش بند و بند و محکم و این از دو کون بکار آید
یکی است که اگر بچیند بچیند و علاج کردن شوار
بود و دیگر آن که چوله آب بکشی و نکشاید و بیمار را
نمای خون ببیند و گوید که این بران چشم دیدم که آب دارد
بسر کشی فرمای از بر می کشند و سرش بهر دو دست اسفوار

بگیرد چنانکه همه چشم را نتواند دیدن و بیمار را فرمائی
تا بینی نکرد تا حدی که چشم اندر پس بد آن آت که
آب بر و کشتانند فشان بر آن جایگاه کنی که سوراخ خلدی
کردن از بهر دو چیز یکی آب بیمار را بیاز مایه بخواهند کرد
یا نه و دیگر خون کشتی را کار خواهی نمود آن جایگاهی باشد
در آن مستند و بنه خیز و باید که این فشان اندر بر هر چو
باشد مازکی که از آن خون علت اندر چشم راست ماند
علاج بدست چنانکه کردن و اگر چشم چپ باشد علاج بدست
باید که بر آب کشتان را و سر ترسد سوراخ جایگاه نه که فشان
کرده باشی و زور برش کن تا طبقه ملتهج برزد و دانی که آب
بجایگاه فراخ رسیده اندر چشم و باید که میل بدان موکنی که
دنبال چشم است تا خون کشتی بخیرد امین باشی از آن تباهی که
از آن آید کبر آب کشتی را با نکشت از چشم بیرون آورد و سر
بیمار و سر انگشت منانین و انگشت میانی بدار و حدشای
خودش با بیماری کوی نایب را آمد و بانه که وقت علاج کرد
بیمار سر نباشد زیرا که چون سر نباشد بود که قیافه
و تباهی بسیار آورد پس اگر چیزی خورد باشد یا نه
شراب و ساق و رب غون او را ده تا امن کردی از
سعی کردن پس با نه بنده نوبستان و یک دو مبدن

اندو شد دم و چشم و باید که نگاه که آب کشتی کار
فرمائی نکه کنی اگر از جایگاه آب گذشته باشد باز
دش تراوری و اگر بجایگاه آب رسیده نباشد زور
برش کنی تا برسد پس پان پان باز پس می آوری تا بر
بهر افتد و زیر طبقه عینی از الجوا دست می کشد مگر
آب یکبار بر فراقتد باید که آب کشتی را زور
بکشتی زیر آن دیکو بار باز جای شود پس اگر باز جای
نشود آب کشتی را دیکو بار با چشم کن زیرا که باشد که
زیر طبقه عینی نرم و بیکبار آب بخوشتن نکشد
و بهری آن آب باشد که بر هر نیفتد و با چون
بهر می آید دیکو بار باز جای شود تا دیر شایست
آن را باب کشتی بر شو پیرا کنی از بالا و زیر و از آن
سوی که اول و دنبال چشم است و اگر میل کند نشود
آب کشتان را زور برش کنی از آن سو که دنبال چشم
است تا در شش نکردد و خون از شش پاید پس آب از
خون بیامیزد تا بر فراقتد و دیکو بار بر بالا نشود و
آب کشتی را از چشم بیرون کشتی و آب کشتاده بهار
و بیمار را در روشنایی چشم باز آمده باشد باید که مان
زده خایه بار و عن کل یک میزد و چشم نهد و وفاده

باشد

برش بند و ببند و بیمار را اندر خانکریک بخواباند
 چنانک بقفا باز خفته شود و او را فرمائی که البته
 نجسد و کسی پیش وی بنشانی تا خدمتش می کند و چون
 ویرکاری باشد اشارت بدست کند و البته سخن نکند
 و اگر وی را عطسه خواهد آمد سر بینی پانکشت بمالد
 تا عطسه بشود و چون سرفه وی را رنجده دارد پان
 جلاب باز خورد باروغن کل تابیا را آمد و غذای وی
 چیزی نباید که بسیار پیاید خون مرور و حشو و مانند
 این و باید که طعام بسیار نخورد و هضمی باید که
 خفته باشد و پنبه پان بکلاب تر باید کردن و
 بر حشم نهادن و دیگر بایان رفاده برش نهادن و بستر
 و هضمی بسیار خفین تا آخر روز سد بگوید
 کشادن و پان کل خشک اندر آب بسیار بجوشانند
 و حشم بدان جستن پس بیمار باز نشیند و بخنده اند
 دست بند و هرگز از حرکت کردن و سخن و طعام حسا
 خوردن تا روز هفتم پس اگر خواهد میلی چند
 از شادنج یا از سرمه در حشم مالدا کردن هفت
 روز آب بکوبان باز جای شود آب کشای باز جای
 کن کردن آن سر راخ اما سدید نسلدن باشد که

بود و آب کشای را کار فرمودن و البته نباید که
 علاج کردن اندرین بیمار امتلاقی باشد یا اندر
 سرش دردی باشد که زیان دارد متعب و باشد که
 اندر جایگاه سوراخ پان گوشت افزونی بدیدد
 از آن باید ترسیدن و پسین سخن پرا بیدیدن
 و میلی چند از شادنج درش باید مالیدن تا سحر و صبح
 •• عام شد گفتار و کلام اله و نه ••
 گفتار سیم اندر بیمارهای چشم آنچ مانده است از آن و
 سببهاش و علاقه متناش و علاج و اندرین گفتار نیست
 و هفت باب یاد کنیم از شادنج و الله تعالی **باب**
 نخستین اندر جذای میان خنکالهای که از علت آب
 باشد و خنکالهای که اندر بیمارهای مغز و ماغ
باب دوم اندر بیمارهای رطوبه بیضی **باب**
 سوم اندر بیمارهای رطوبه حلیه بی **باب** چهارم اندر
 بیمارهای روح بینا **باب** پنجم اندر علاج آن کسی که
 آنچ دور باشد بیند و نزدیک باشد بیند و آنچ
 نزدیک باشد بیند و آنچ کوچک باشد بیند **باب**
 ششم اندر علاج آن کس که آنچ نزدیک باشد بیند
 و آنچ دور باشد بیند و آنچ کوچک باشد بیند

و این بزرگ باشد نیند باب هفتم اندر علاج شکری
 باب هشتم اندر علاج روزگوری باب نهم اندر
 بیماریهای که رطوبه زجاجی و اندر علاجش باب دهم
 اندر بیماریهای شکلی شکلی و علاجش باب یازدهم
 بیماریهای آنی میان تی که روشنی از شش باشد
 باب دوازدهم اندر یک کندی روشنی و علاجش
 سیزدهم اندر زنده و اما در درانی میان تی بیدار
 باب چهاردهم اندر یک کندی پیوند و این تی میان تی
 باب پانزدهم اندر آن عضل که درین پی میان تی
 یکوفت باب شانزدهم اندر علاج بیرون آمدن چشم
 هفدهم اندر علاج لاغری چشم باب هجدهم اندر بیماریهای
 طبقه مشیمی باب نوزدهم اندر بیماریهای طبقه
 باب بیستم اندر بیماریهای آن عضله که چشم را
 جنب اند باب بیست و یکم اندر علاج احوالی که کودکان را
 باشد باب بیست و دوم اندر ضعیفی روشنی
 و علاجش باب بیست و سوم اندر زکام و اسهال و شنی
 چشم باب بیست و چهارم اندر علاج درد و شقیقه
 که از شش و چشم باشد باب بیست و پنجم اندر بریدن شش
 درد و سوئی و دانه کردن باب بیست و ششم اندر علاج

طبعة

ماد نهایی که چشم آید باب بیست و هفتم اندر قوت داروهای
 باب نخستین اندر جذای میان خیاها تی که
 از علت آب باشد و خیاها تی که از بیماری مد و دماغ
 باشد و علاج هر یکی از آن بدان که این بیماریها که پیش
 است بعلامات شاید داخلین و این ظاهر باشد دلیل
 باید کوفتن بر این پوشیده باشد و جذای میان
 این خیاها اندر بر چشم وی بیداری و هر دو چشم
 یکی خست و یاد چشمی خست و اندر چشمی و اندر هر دو
 بیکار بد بیدار و یا اندر یکی نخست آید و اندر یکی
 پس هر آنکه که اندر هر دو چشم یکی خست یا اندر چشمی خست
 و اندر چشمی و اندر هر دو یکی بیدار باشد و اندر
 یکی نخست آمده و اندر یکی پس هر آنکه که اندر هر دو چشم
 یکسان باشد و اندر یک وقت آمده باشد از بیماری
 معدوم باشد و هر آنکه که اندر یکی باشد و اندر یکی نه
 یا اندر یکی زود تر بیدار و اندر یکی برتر دلیل کند
 بر علت آب و دوم آنکه اندر حدقه بیماری بنگری
 هر آنکه که صافی نباشد نگاه کن که هر دو حدقه است
 یا نه اگر هر دو حدقه یکسان باشد از بیماری معدوم باشد
 و اگر یکی صافی باشد و یکی نباشد دلیل است بر علت آب

و سیم آن که بیمار را پیری که چند کاهست با این علت
 روی بدید آمد اگر چهار ماه نایم ماهست با این علت بدید
 آمد باشد گاهی زیادت گیرد و گاهی نقص از بیمار
 مغذیه باشد و اگر زیادت می گیرد بهر حال خوش بماند
 و نکاهند دلیل کذب علت آب و حیها هم انک بیمار را
 پیری که هر آنکه که معدن خالی بود یا سیرا این علت
 زیادت کرد ناقصان شود اگر دز وقت مری از طعام
 علت زیادت گردد و اندر وقت سبکی معن نقصان
 از بیماری معدن بود و اندر حال علت یکسان بود
 دلیل است علت آب و بنج انک بیمار را پیری که وقت
 می کردن این علت نقصان کرد بانه خون خنایا
 گردد معدن اثر رد کند از بیماری معدن باشد و اگر
 هم حال یکسان بود دلیل کذب علت آب و باشد نیز که
 این خیالها از آن باشد که رطوبت چشم سخت صافی بود
 و قوت بینایی پتیز بود حنان که آن کسی که شنوایتر
 پتیز بود بی انک حنری شود پندارد که او از می شنود
 اما ان خیالها که از بیماری ماغ بود اندر بیماری بدید
 که آنرا بیوفانی و اقطس خوانند و آن اما می بود که
 اندر دماغ بدیداید خون نثری بدن رسد بخاری

بخیر و بداند که ماغ از دماغ چشم پیوست چشم رسد
 و این خیالها اندر چشم بدیداید و علامتش آنست که
 خون اندر چشم نگری هیچ علت اندر رویتد باشد
 علامتش هر آنکه که این علت اندر بخار معدن باشد با این
 فیترا باید خوردن و پان کلنک بین اندر آب و خوشاند
 باینسون و لحم کرفس و باز خورد غذای لطیف خورد
 این علت زایل شود هر سه رود تر و هر آنکه که از صغر باشد
 که اندر معدن بود استقراغ باید کردن بدیده و شکو
 ذرورا غیر رخشم می باید کردن و هر آنکه که این بیماری
 بیماری دماغ بود آب جو باید کردن و صندل و کلاب
 باید انبوسدن و غذای لطیف خوردن و هیچ دارد
 در چشم بناید کردن و هر آنکه که از نثری بینائی بود
 داروی لطیف در چشم می کند و هر آنکه که از اسهال
 علت آب بود و علامتش حنان باید کردن که شش از نثری
 کرده آمد **باب دوم** اندر بیماری رطوبه سفی
 بیمار رطوبه سفی هفت است که بدن رنگش و خشک
 شدنش و خشک شدن مری از آن و کوچکیش و بزرگیش
 و رطوبتش و سطریش بدان که آفت رطوبه سفی
 از دو گونه باشد یا از سیاهی و اندکی رطوبه سفی

نای و خنایا و نایا
 صغیر اندر رتبا و نایا

آن باشد که خون بسیار باشد و شنبلی را خنق باز کرد
 و هر آنکه که اندک شود آن بیماری از پیش بدید آید که
 اندر با هفتاد و یکم یاد کردیم اما آنچه اندر کوچکی
 آن باشد از دو گونه بود یا اندر قوامش بود یا اندر
 رنگش بود اما آن که در قوامش بود آن بود که سطر شود
 و سطرش با اینک بود یا بسیار هر آنکه که اندک بیند
 را از دیدن چیزهای دور یا از چیزهای نزدیک نتواند
 دیدن و هر آنکه که بسیار بود اندر چشم
 بود یا اندر برخی از آن هر آنکه که اندک چشم بود
 باز دارد از دیدن چیزها و علت آب از پیش بدید آید و
 هر آنکه که اندر برخی از آن بود یا اندر جزوهای بود از
 یکدیگر جدا هر آنکه که اندر جزوهای بود یکدیگر پیوسته
 یا آن بود که اندر رطوبت بیاضی باشد یا اندر چهل و نه
 باشد خداوندان علت چند چیز را تواند دیدن از کوچکی
 حد و هر آنکه که سطر بی اندر جزوهای بود از یکدیگر
 جدا خداوندان علت اندر بر چشم چیزهای بیند چون
 مگس و سارح و مانند این و اما اندر روشن
 از سه گونه باشد یا آن بود که همه رنگش بگردد و چیزی را
 ندانند که رنگ آن باشد یا اگر رنگش نرسد

چیزی را چنان بیند که اندر میان صغی و دودی باشد
 و اگر رنگش زرد باشد چنان که اندر علت بر قان بود
 چیزهای زرد بیند و اگر رنگش سرخ باشد چنان که اندر
 علت طرفه بود چیزهای سرخ بیند و دیگر آنک رنگش
 وقت وقتی بگردد از بر تخرهایی که از معده برخاسته
 باشد و دیگر آنک رنگ سرخی از آن بگردد و خیالها اندر
 بر چشم بیست و نواکون و همچنین خشک شدنش
 یا آن بود که بهر رطوبت برسد و خداوندان علت چشم
 سوراخ افتد چنان که کسی باشد که سخت لاغر شود یا آن
 بود که بی برخی از آن رسد و خشک میماند که حکم سطر بی که
 بدان رسد و خون کوچک شود چشم باز سوراخ افتد تواند
 دیدن و خون بزرگ شود و روشنائی مختلف شود و اگر
 هر آنکه که اندر بیماری از تخرم شده باشد استغراغ کند و
 استمال و دماغ را تری کند تا تخرها نپندیرد و داروها
 در چشم کند که بینایی را تیز کند و هر آنکه که این علت
 از سطر بی یا بزرگی یا از رطوبت صغی باشد علاج جگر
 چنان باید کرد که پیش ازین یاد کردیم علاج استدای
 آب و هر آنکه که از خشکی و کوچکی رطوبت بی باشد
 علاج جگر به داروهای نرم باید کرد چنانکه بعد از این در

لاغری چشم که بادکنم ان شال باب سوم اندر بیمار
رطوبه جلدی و عنکبوتی بیمار رطوبه جلدی شانه زده است
میل کردنش بسوی راست میل کردنش بآلای میل کردنش
سبز بریر سید شدنش سیاه شدنش زرد شدنش
سرخ شدنش بزرگ شدنش بکالا آمدنش بزرگ شدنش
کوچک شدنش خشک شدنش تر شدنش بر یکدیگر
افتادن از یکدیگر جدا شدن هرا نکه که رطوبه جلد
میل کند بسوی راست یا چپ چشم اخول شود هرا نکه
میل بکالا یا بر کند و ان علت اندر یک چشم بوده
چیزی را دویند زیل که روشنائی هر دو برخلاف
یکدیگر باشد و هرا نکه که سیاه شود یا سفید یا زرد یا سرخ
یا حنری را بران رنگ بیند که او کشته بود و هرا نکه
بزرگ شود چشم از رقی شود و هرا نکه که بکالا آید سیاه
شود و لکن زبان بسیار بینائی نکند و هرا نکه که
بزرگ شود چشم تاریک شود و همه چیز را کوچک تر از آن
بیند که باشد و خون کوچک شود و همه چیز را بزرگ
از آن بیند که باشد و چون خشک شود چشم از رقی شود
و روشنائی بمرغیف شود و خون مر شود پش از آن
باشد هرا جزای چشم تر شود و خون بر یکدیگر افتد بینائی

تپاه شود و خون از یکدیگر جدا شود از خلطی تپ یا از
که در چشم بدید آید علاجش باید کردن بدان گونه که
پیش ازین یاد کردیم در علاج ریشهای چشم و بیمار
آنک رطوبه دشوار برتر شود اما میل کردنش بسوی راست
و چپ اندر علاج احوالی در جایگاهی دیگر یاد کنیم و بر کشتن
رنگش و تر شدن علاجش باید کردن اندر خوردن خلط که
غالب باشد و خون کوچک شود آب گرم بر سر و روی می باید
ریختن و دست و پای و سر و پیشانی می باید مالیدن و
خشک شود علاجش نباید لکن در اول بیماری چهره های نرم
کار باید فرمودن اما بیما عنکبوتی است که خلطی تر بدو
رسد و پیوندش از یکدیگر جدا کند ما
چهارم اندر بیماری و وج بین اما آفت روح
از دو گونه باشد اندر یکی ویشی آن بود هرا نکه که روح
بینا بسیار بود هر چه دور تر باشد تواند دیدن و هر چه
نزدیک تر باشد با سانی بیند و هرا نگاهی که اندک باشد
هر چه نزدیک تر باشد بدشواری بتواند دیدن و اما
آن وقت که حکونگی آن باشد یا آن بود که سطر
یا لطف شود هرا ن که سطر شود چیز را باستقصا
تواند دیدن و چون لطف شود چیز را باستقصا

چون نزدیک باشد و چون دور باشد نتواند دیدن
باب ششم اندر علاج آنکه از دور بیند و از نزدیک
نبیند این علت یا از رطوبت باشد که با روح بینا
بسیامیزد یا از سطبری روح بینا باشد که خون مردم
بحیزی گردد از دوری او نور لطیف شود و بتواند دیدن
و این علت آنست که زود شود علاجش آنست اسفراغ کند
بحبایان و قوی و میریزد و البته نباید که محتاج
کند و مثلاً صطفی طیفان و روشنائی چشم می کند و مرنگ
می انویسد **باب** ششم اندر علاج آن که نزدیک بیند
و از دور نبیند و هر چه کوچک بود بیند و هر چه بزرگ
بود نبیند این علت از خشکی روح بینا باشد یا از بسبب
رطوبت جللی زیرا که اندر روح بینا قوتی نباشد که
دور برود و زندگی روح بینا چنانکه را بتواند یافتن
و این علتی که دیر می شود علاجش همانکه که از خشکی روح
بینا باشد یا از اندکی غذای نرم باید خوردن و روغن
کار باید فرمودن و هر آنکه که از بسبب رطوبت جللی
باشد اسفراغ باید کردن و داروهای چشم کردن که تحلیل
علت کند **باب** هفتم اندر علاج شب گری این علت
از جهات بسیار است یا از رطوبتی باشد یا از غلظتی

نفسانی و یا از تولدی باشد که بر طوبیر جلیدی رسد یا از
سبب باشد اندر آفتاب خون روز باشد این طویشای
لطیف هوای شب و بنایی پوشاند و خون علت
از بسبب ریشنائی اندر آفتاب خیزد از آن بود که حرارت
آفتاب روح بینا را ضعیف کند و آنچه لطیف بود
از آن برود و آنچه سطبی بود بماند و خون شب آید
فسرده شود و روشنائی پوشاند و باشد نیز که
این علت از دار معده باشد و جذائی میان این که
از بخار معده باشد و میان آن که از دماغ باشد آنست
چون این علت از معده باشد هر آنکه که معده خالی شده
کمتر بود و خون معده سبکی باشد از طعام این علت
کثیر و آنچه از دماغ باشد اندر حال یکسان بود و بیشتر
این علت اندر چشمهای بزرگ بود و چشمهای سیاه باشد زیرا که
رطوبت شان بیشتر بود علاجش آنست که غذای لطیف
خورد و شب طعام نخورد و ایان فقرا خورد و زعفران
خشک و سداب و زک بزنند از هر دو سوی پیشانی خور
این علت که من کرد و یا ن دار فضل ستانند و اندر
میان یان حکم برهند و اندر آفتاب نهند تا بر آید
بسیار فضل از میانش دارد و خشک کند و بگوید بسیار

و اندر چشمی کند و اگر یان جگر نبرد آتش نهد و بر سر
 بدارد تا بخارش بخشد رسد و مس مصلی حنذازان حوز
 که از آن بیاید اندر چشم کند شود دارد بسیار و برود
 آب غون و ناروی و سنبلی همچنان سود دارد این علاج
 هشتم اندر علاج روز کوری این علت می
 آن علت که پیش ازین گفته و از سه سبب یا از خشکی
 روح بینا باشد یا از اندکی و صغیری آن یا از بسیاری
 تحلیل روح بینا چون روز باشد حرارت آفتاب تحلیل
 روح می کند و همچنان خشکی زیادت کبرد و نتواند مدد
 و چون شب باشد هوای گرم شود و خشکی کند و نتواند مدد
 و شدن این علت اندر چشمهای ازرق و سفید باشد علت
 آفت که طعام نرم خورد و روغن بنفشه بر هر می نهد
 و همچنین شیر و روغن بنفشه بپزد و از آن کند و بکوبد
 می شود و آب نیم گرم را کاری نماید و هر کس که از
 خوردن طعام می شور و ترش این بدین ماند **باب**
 نهم اندر یاد کردن بیماری ربای ربوی زجاجی بیماری
 زجاجی یا زده است سرخ شدن زرد شدن سیاه
 شدن خشک شدن تر شدن بزرگ شدن کوچک شدن
 سخت شدن جفا شدن پیوستن سطر شدن و بدانی که این

آفتی که بدن رطوبت برسد بر طوبی جلدی رسد باشد زرد
 نخست بدین رسد و درش تا شورش بدان رسد و آفت این
 رطوبت یا بسط باشد یا مرکب آنجی بسط است درین
 و گرمی و تری و خشکی و هر آنکه که بی علت مادت
 باشد زیانی بسیار نکند و چون باک داشته یا شیوه
 یا سبب نازد یا سرخ بخان که رطوبت جلدی سود و حوز
 تر شود رطوبت جلدی نیز تر شود و چون خشک شود رطوبت
 جلدی خشک شود و آنجی مرکب است یا گرمی و تری باشد
 یا گرمی و خشکی سردی و خشکی هر آنکه که علت گرم و نرم
 باشد رطوبت زجاجی بزرگ شود و روشنایی رطوبت جلدی
 نتواند رسید و چون علت گرم و خشک باشد رطوبت
 زجاجی کوچک شود و چون کوچک شود روشنایی صغیر
 شود و چون علت سرد و تر باشد رطوبت زجاجی سطر شود
 و چون سرد و خشک باشد رطوبت زجاجی سخت شود و چون
 از خلطی باشد که بر طوبت زجاجی رسد می باشد که پیوستن
 از یکدیگر جدا شود و علاج آن علت در خوردن مادت
 باید کرد که غلبه دارد **باب** دهم اندر بیماری
 طبقت شکی بدان که علت این طبقت از فساد مزاج باشد
 یا از جدا شدن پیوستن و فصله سر باشد که از دماغ

بی آید و اندران بیاماسد و باشد نیز که انهراسی باشد اندر
 طبقه مشیمی بدید آید و جدای میان ماس و سده
 بدان دست انداختن که بسیار را میری که هیچ سکی اندر
 طبقه ای چشم می آید یا انداگر سکی در چشم می آید از اما بر
 آن بی باشد و اگر ناید از سده باشد که در آن بی بدید
 آید و جدای بی یکر آنست که خداوند سده هیچ چیز
 نبیند و خداوند اما سنانند که بیند و چشمش در کد
 علاج چشم چنان باید کردن که علاج تنک کردن حلقه
 و علاج ابتدای علت آب و علاج سده خاصه سمع
 کردن است نجاران و فوقا و رک زدن از هر دو روشی فی
 و داروها بپینی باز افکندن که عطسه آورد و داروها
 در چشم کردن که ابتدای علت آب را شاید و این دارو
 سود دارد این علت را صفشها کفر و غفران دودانک
 سنک زهر کفتار در سکی نیم و لفل هشتاد و پنج دان
 عصان را از یانج دو و وقت اشو در سکی و نیم انکین
 دو و وقت بگوید و یا یکد یکریب میزد و اندر صورت
 آکینه کند و بکار برم و بکار می شود و آب گرم را
 کار فرماید **باب** چهاردهم اندر بر آکندن بر
 بی نورانی علامت جدا شدن موندان بی آنست که

چشم باز پس افتد و مینای سود و سبب این علت یازمی
 بود که بر سر آید مانی کردن میا بود و این علت آنست که
 هتر فتود **باب** پانزدهم اندر بر آکندن بر
 عضل که در شی نورانی بکر ماسد از عضله را در و
 باشد یکی آنک خشک شوند و دیگر آنک سست شوند چشم
 میل بیرون کند و مینای مغف شود علاج آنست که سوزان
 کند بحبل یان و قوقا و اطر اقل کوچک می خورد و غرغره
 میان همی کند و داروهای قوی در چشم می کند و هر
 از لادن و برک بید بکند و بر شانی نهد تا شود در آرد
باب شانزدهم اندر علاج میل گرفتن چشم
 بیرون کردن چشم بیرون از سده بهایا از عضله
 باشد که در آن بی نورانی گرفته آید یا از خناق باشد
 یا از مس نادن باشد و هر آنکه که از خناق باشد باید
 رک بنزد و استفرغ کند بقصد بنفشه و هر آنکه
 از مس نادن باشد خداوند این علت را داروتی دهد که
 خون میسپایند تا علت ساکن شود و غذای لطیف
 خورد و پیر هنر کند از فی کردن و مهم کند از برک گاشی
 و عصان برک زیون و پوست خنخاش و قاقا و چشم
 می نند و روی باب شوری شود **باب** هفتم

علاج چشم که از سستی مغف باشد و در کد

اند علاج لاغری چشم لاغری چشم آن بود که چشم کوچک شود
 و میل بادرون کند علاج آنست که روی بآب نم گرم
 و روغن برهریزد و طعام نرم خورد چون پسته و کرد
 و زرده خام و اسفنداج و آب پخته و مانده این و
 بر هر یک از خوردن طعامهای شور و ترش و این دارو
 در چشم می کند صفتش ها کبره نویسی کرمانی بر روده
 در مسکنی شاد و مسکنی مایه است چهار دانگ سنگ
 سیم و مر و ابراز هر یکی نیم در مسکن صبرانی و نیم
 دانگ مسکنی بگوید و بپزند و بکاربرد **باب** هر ده هم
 اندر بیماریهای طبقه مشیمی علت این طبقه از بنای
 مزاج باشد و هر آنکه که مزاج این طبقه بپاشد
 مزاج طبقه جلد از مشیمی است خنک است از مزاج
 گرم و هر آنکاهی که در این طبقه اماش بدید می آید آن
 بی نورانی مسارده شود و روشنی ضعیف گردد و هر آنکه
 که مزاج این طبقه خشک شود غذای طبقه جلدی کم شود
 کم شود و چشم کوچک شود **باب** بوازده هم اندر بیماری
 طبقه صلب علت این طبقه نیز از بنای مزاج و اسفنداج
 باشد و سببها با ندیشه بسیار و بجزت باشد از سبب
 و علاجش اندر خوردن قوت آن خلط باید کرد که غالب

طبقه

باب مستم اندر بیماریها از عضله که چشم را چنانند
 از عضلهها را دو بیماری باشد یکی است شدن و یکی خشک
 شدن اما عضله که بکلاست چون خشک شود چشم میل
 بکلا کند و خون سست چشم میل بزرگ کند چشم احوال شود
 و خون خشک شود چشم با قفس شود خون کوزک بزیاید
 و احوال شود باید که روش بوسند بوقایه تا از هر سوزش
 و احوالی محکم نشود و نکرد پس بکسان باشد با حراعی
 برابرش دارند تا راست تابان می نکرد و احوالی زایل
 و اگر میل چشم بیوی بینی باشد چشم باین سرخ یا سپاه
 بردن مال چشم باید و ساند تا بدان می نکرد و احوالی زایل
 شود و اگر میل چشم بدینال چشم باشد بر بینی اندک شود
 تا بدان می نکرد و چشم راست می شود و اگر باین شش
 دستانی و بکوی و آبش گیری و سرمه بدان آب باشد
 و در چشم کنی سود دارد احوالی ها و خون احوالی از خشکی
 باشد شش درختان و خون کبوتر حبه در چشم کند **باب**
 مست و دوم و ضعیفی بینی چشم و علاجش ضعیفی
 بینی از علت های باشد که بیش از این یاد کردم خون سدن
 و اما س که درانی بی نورانی بدید آید و فواح شدن
 خدقه و تنگ شدن شق مانند آن باشد نیز که ضعیف

از جهت مانع باشد و علامتش آنست که درد سر باشد
 و پندارد که اندر گوشش آوازی افتاده و سبب این علت
 آنکه حیاتی بسیار یا بیاری تحت باشد که اندر دماغ بود
 و دماغ ضعیف شود و علاجش همچنان باینکه کردن که
 پیش ازین یاد کردم و علاج ابتدای علت آنکه بزرگ
 بیمار و غداش و مانند این و باید که پرهیز کند از خواب
 کردن بسیار خاصه چون سیر باشد زیرا که بخارهای
 غلیظه از معده بدماغ رسد و از خواب بیدار کردن بسیار
 پرهیز زیرا که روح نفسانی تحلیل کند و هرگز کند
 از خوردن طعامی شور و ترش مایه شور و سرد
 و زحماتها و مانند این و پرهیز کند از جماع کردن
 و روزه داشتن و زدن و بابت شستن و انداختن
 خرد بگردن و از خوردن و دود و نگاه کردن اندر چیزهای
 سید و مانند این پرهیز و شراب فستق و تارکی
 از چشم ببرد و داغنی روشنی چشم را قوی کند و چون
 با صغی چشم سکی ایدر سر باشد و دانی که اندر ریش
 املاست باید که از پیشانی بک بزنند پس از آنکه بماند
 اسفراغ فرموده باشی بداروهای شمال و اگر بماند
 آب پیاز یا نارنگین یا سرکه و در چشم کند تا رنگی اسود
 دارد

و همچنین این شافه سود دارد تا رنگی چشم را صفت شافه که
 به نایب این کند ها که در سکه و حاشیه و نمک الی
 و زنجار و فلفل سید و حلت و روغن بلسان و زعفران
 کا و و دار فلفل و زنجبیل از هر یکی یک درمست بگوید
 و بنیزد و آب سرد از مایه برشته و بکاربرد و اگر بماند
 آب نارنگین و شیرین مستان و بوشانند تا با زنجیر آید و سر
 نم خندان که آن آب شسته را بکین مستان و با آن بپزند
 و بپزند و زاندر آفتاب بگذارد صفت داروی غریبه
 سود دارد تا رنگی چشم را هاکیر اقلیمه در روغن بنفشه
 و صبر اسقطوری و توان مس و روی سوخته و ساج
 شسته از هر یکی یک درمست فلفل و دار فلفل و زعفران
 و زعفران از هر یکی یک درمست مشک و فلفل و سطران
 لکری از هر یکی درمست و نم مشک و مشک بگوید و بنیزد
 و بکاربرد صفت داروی که سود دارد تا رنگی چشم را
 و بپزند را هاکیر و اقلیمه و مس و ساج و هاکیر
 و ساج و صبر اسقطوری و توان مس از هر یکی درمست
 فلفل و دار فلفل و نوشادر از هر یکی یک درمست نمک
 اندرانی و فلفل و کف دریا از هر یکی و دانه سنگ
 زعفران درمست و نم مشک و نم دانه سنگ بگوید و بنیزد

ترش
 در چشم کند تا رنگی چشم ببرد

و بکاربرد و اگر ضعیفی بینایی از گردیدن بود علاجش کشت
غذای موافق خورد و بخاری سبزی نکرد و اندر بستانها
و کشتزارهای کرمه و نمائش می کند زیرا که کرمه کردن
روشنایی چشم را قوت کند **باب سیست و سی و یکم** اندر نگاه
داشتن درستی چشم بدانکه درستی چشم ندید نگاه توان داشت
زیرا که درستی کامل نیست تنه که می رود در فتن طبع و تدبیر نگاه
درستی یکسان نخاز که مزاج بن مردمان یکسان نیست بهری را
از نشان مزاج کم بلبلد و بهری را سرد و بهری را تر و بهری را
خشک بخان که مزاج تنها بر چهار یکدگر است و همچنین باید که
اندر میان مردمان و وقت مزاج سبز یکدگر آن کسی که تدبیر نگاه داشته
درستی کند تا تدبیرش صواب باشد و باید که اندر نگاه داشتن
درستی چشم نگاه کند اندر حال تن و دماغ زیرا که هرگاه که اندر تن
و دماغ اعتدال باشد یا خلطی نکوسا را باشد سود ندارد نگاه
داشتن درستی بهر بلبلد که تحت تدبیر آن کند که آن خلط را چگونه
دفع کند و نگاه داشتن درستی بهر ازوهای باشد که موقوف
باشد و نگاه داشتن درستی چشم بهر ازوهای باشد که موقوف
مخالفت جسم بهر ازوهای که مزاج چشم کرم و نرم باشد که در
درستی بهر ازوهای یکدگر سرد و خشک باشد خون توانا و سرد
و مانند اینها هرگاه که مزاج چشم سرد باشد نگاه داشتن درستی چشم نگاه

است

نکته در تدبیر نگاه داشتن

دارد

۹۰
حال تن را از کرمه و سرما خوردن و خفتن و بیدار
و استغراغ کردن و خفته کردن و چشم کرمه و مانند اینها
زیرا که باید که از کرمه و سرما و سرمای سر که هرگز نکند
و همچنین از طعامهای نکوسا و پیرمیز و مواز خوردن آب
سیار و سبکی خوردن بسیار پیرمیز و سرما را که روح
نفسانی را تحلیل کند و خواب کردن بسیار و نفسانی را
علیظ کند و استغراغ کردن بسیار بینایی را ضعیف کند
و خفته کردن چشم را مارک کند و جسم کوفتن دل را
بخوشاند و بخارها بدماغ رسد و هران کسی که درستی را
نگاه دارد باید که پیرمیز نکند از این بینایی را ضعیف کند
و دارو هک در چشم می کند که رطوبت در چشم باز دارد
خون مر قشیشا و قوی و روی سوخته و اولهیمیا و
مروارید و مانند این صفت کلی که چشم را قوت
دهد و نور را قوی گرداند و سیلان آب را بیک بود
ها که سر میده بر ورده بآب بماند بیست و یک روز بیست
در مسنک مر قشیشا هشت درم سنک نوتیای سبز و
افلیمیا از زهر یکی و زاده در مسنک مروارید و درم
سنک مسنک دالم سنکی کا فوز داند سنک عوفران و
ساج هندی از هر یکی مسنکی هر را بگوید و بنزد

و بکار بر صفت اروی که بینای را نیز کند ها کیم نوتیای برود
باب سرد بجم مشغال بر مضافهائی و مرقشیا از هر یکی
مقیالی باب مرز نکوش بساید بسقالی مشک و دانک
سنکی کافور درش کند و نیک بساید و بکار برود
صفت برود فارسی که روشنایی منزاید و چشم برود
ها کیم نوتیا و مرقشیا و اقلیمیا در از هر یکی
بجم در مسنک مروارید و در مسنک سادج هندی
وزعفران و سنبل الطیب هر یکی در مسنکی کافور و دانک
سنک مسک دانک سنکی هر را بگوید و بیزد و بکار برود
و اگر حصص بینا و چشم کند هر هفته یکبار نافع بود صفت
داروی که بینای را نیز کند و آن را جلا ثفا سان خوانند ها
ناری ترش و ناری شیرین و آب هر یکی جدا بساید و اندر
کند جدا و سرش استوار کند و بچندد و اندر اقباب
از اول خرداد ماه تا آخر شهریور ماه و اندر هر ماهی از شیشه
بدر کند و نفلس بریزد و شیشه پاک کند و دیگران
باز جای کند بسیار آب هر دو نار با یکدیگر بپزند و بپزند
لک در مسک و لک در مسنک و در فلفل و لک در مسنک
صبر و لک در مسنک نوشادر سوده در کند و اندر شیشه
کند و هر روزی سه بار از آن چشم کند و خون کهن گردد

تاری

بهر باشد و روشنایی چشم را نیز کند و در ستیش نگاه دارد
صفت داروی که بینای را نیز کند و درستی نگاه دارد ها کیم
نوتیا و باب رازیانج برود و بساید و بکار برود و آب
روشنایی قوی کند خنانک مردم اندر آب جمد و لک
چشم برود تا آب و چشم شود صفت کحلی که بینای را
نیز کند ها کیم سزمه شش در مسنک مرقشیا چهار
در مسنک اقلیمیا و در مسنک مروارید و زعفران از
هر یکی نیم در مسنک سادج هندی در مسنکی بساید مشک
نیم دانک سنک و اندر نشی دیگر نوتیا چهار در مسنک
بگوید و بساید کحلی دیگر عجیب روشنایی چشم را ها کیم
شادنج سده در مسنک نوتیای کرمانی سده در مسنک القلمیا
دود در مسنک هر را بگوید و بیزد و بکار برود صفت
داروی که چشم را نگاه دارد و مامون خلیفه رحمة الله
بکار داشتی صفت داروی که چشم را نگاه دارد ها کیم
یوست خایه چهار در مسنک و حصص کی سده در مسنک زعفران
چهار در مسنک کافور دانک سنکی بگوید و بیزد و بکار
برود باب بیست و چهارم اندر علاج درد و شقیقه
از برود چشم بدید آید بدانک درد سر و شقیقه از بر
در چشم بدید آید از عرصی بکوسار باشد و باشد نیز که

درستی

از مزاج بدید باشد باز خلطی بد یا از هردو و خداوندان
علت خون وازی بلند شود یا بوی ناخوش یا سرمایی
یا گرمای گرم بوی سرد در دشت زیادت کیم و چون این درد
بنیمی از سرد شدن از شقیقه خوانند و سببش بخارها
علت باشد و خداوندان علتها در دشتان سخت باشد
که نتواند که دست ببرد علاجش آفت نخست نکالند
که کدام خلط است که غالبست بر پیداست از علت و بر
آن را دفع کند تا علت نایل شود هرا که که سبب این
علت صفر باشد علامتش آفت که خداوندان علت
کرمی بسیار باید اندر سر خشکی اندر بینی مدار بودن
آنک سرش خشکی شود و رویش نیرزد باشد و دشت
خشک شود و لشکی میسر باید و بعضی سبک باشد
و هرا که سبب این علت خون باشد علامتش آفت که
خداوندان علت را روی سرخ بود و سرسکی و رکها در
چشمش نیرسرخ شود و نبضش نیردک باشد و هرا که که
سببش بلغم باشد خداوندان علت خواب بسیار کنند
و سرش خشکی باشد و رطوبت بسیار و آب از بینی
می آید و هرا که که سببش سودا بود آفت علت را باید
بسیار باشد و رنگ رویش تیره باشد و هرا که که

سببش باد باشد علامتش آفت که درد سر از خای خای
می شود و خداوندان علت چنان پندارد که او از این اندر
کوش و افتاده است و هرا که که سببش اماشی باشد که
بستر رسد در دشت کند و چشمها نیز بدرد آید و خدا
این علت گاه گاهی بی هوش شود و هرا که که از علی سبب
که بدماغ رسد علامتش آفت که خداوندان علت را
از درد خالی نباید که نخست بیمار را استفرغ فرماید
اند و خوردن خلط غالب باشد هرا که که از خلطی
باشد بیمار را که فیفان و بیازدن استفرغ کردن غرض
هندی و خیار شنبه و زنجبین و آلو سیاه و هرا که که
خلط صفراوی باشد بیمار را استفرغ باید کردن سینه هلیله
و شکر و هرا که که خلطی بلغمی باشد بیمار را ایان فیفان
باید خوردن و حبت قوتی بس علاج دزد سر و شقیقه
کردن و طبایعهای که پس از این بگویم و بحج مت کردن از
ساق و دست و پای مالیدن تا مادامت نیر کشد هرا که که
اند و پس بر باشد رنگ پیشانی بیازدن و چون در
اند و پیش سر باشد حی مت باید کردن بر پشت و او
این علت باید که هر گاه از خواب ناگهان بیازدن بسیار
روح نفسانی را تخلیه کند و دماغ ضعیف و از خواب

بسیار

نیز به خیزم ز ملک رطوبت بسیا و نثارهای غلیظ بداع
 و باید که غذای موافق خورد و از خوردن پیتا و کندها
 و ککیم و باد روج و خرما چه بپزند هر آنکه که درد
 سخت باشد خداوندان علت باید که استفراغ کند و پان
 آب مورد نکلا بطلی بریشانی می کند هر آنکه که باد
 سرنزله باشد علا جش نباید کردن مگر بت و یای
 ما لک و آب گرم بر دست و یای رختن تا نزله شود
 علاج درد سر کند چنانک باید کردن و چون درد سر
 از اماسی باشد که بسرسد این مرهم بهر هندی از آن
 که استفراغ کرده باشد صفتش ها که کل خشک و کلندر
 و عدس و امله و پوست انار و سماق و با یکدیگر
 بکوبید و بسرشد و بر همی کند و بر هندی صفت
 طلح سرخ و عدس و قشقرق و ابلج و سماق و کلندر
 و پوست انار از هر یکی برابر بکوبید و بسرشد با
 و طلحی کند بر صفت طلحی که شود دارد صداع کرم
 ها که صندل سرخ و سپید از هر یکی سه درم
 زعفران درم سنگی مامشاد و درم سنگ افنون درم
 سنگ تخم کاهود و درم سنگ بکلاب و آب سرد
 و طلحی کند بریشانی صفت مرهم که سودا را صداع را

خراوند

و شفته را با آن خاکستر کند و خلج سرسید و بکاربرد
 شفته پان موسی بروغن بنفشه بکارد و بینی
 باز افکند اگر درد ساکن نشود بدین طبعها و مرهمها اگر
 علت سخت قوی باشد صبر خورد صفتش ها که
 آب کاسنی صافی کرده یک رطل و یک وقت صبر
 درش کند و اندر بستوی آبکته کند و چند روز اندر
 آفتاب بکارد و بیمار را یک وقت از آن فرماید خوردن
 تا سه وقت در خورد قوت بیمار و علتش بر اگر علت
 سخت قوی باشد بیمار را کلن کین باید خوردن و ایا
 فیکرا و آب بر این کونزاد کم صفتش ها که
 سیاه و بلیله و آمله و بن کوفتن و بن راز باج و بن
 ادحر از هر یکی درم سنگ سنبل و صطکی از هر یکی سه درم
 شکاع و باد آورد از هر یکی پنج درم سنگ تخم حنظل دو
 درم سنگ مونز طانی مزوع سی درم سنگ بر رطل
 آب درش باید کردن و بخاش تا با یک رطل باید صافی
 کند و یک وقت صبر درش کند و چند روز اندر آفتاب
 بکارد و بیمار را یک وقت از آن بیاید خوردن و دو
 وقت در خورد و علتش چون درد سر کهن شود
 و این طبعها و داروها سود ندارد شراب از هر دو سوی

پیشانی

بکاید بریدن چنانکه بر آیین یاد کنیم اگر درد سر از کوی
 نیز باشد مرهمی از صندل و زعفران و گلاب و گندم و گلاب
 و سرکه و اگر درد سر از سمت باشد که بر کها رسد
 که آنرا سرست موی از سر بایست تراشیدن و حجامت
 از پشت کردن و از هر دو سوی پیشانی را که بپا زدن سر
 اگر درد سر کهن شود و بدن علامتها که یاد کردیم و شکر
 از دو سوی پیشانی بریدن اگر هنوز نشود داغ بایست
 نهادن میان سر و بره و سوی تر تا بهتر شود صفت
 طلی که سود دارد صندل کهن را ها که بر پا خا و
 بر شد و بطلی بر پیشانی کند صفتی که سود دارد داغ
 و شقیقه را که از سردی بود ها که بر خردل و در مسند
 منورج دود مسند با یکدیگر بکوبند و با سر که کهن شد
 و بطلی بر پیشانی کند صفتی که از سردی که بدینی باز افکند
 سود دارد درد سر و شقیقه را که از سردی بود ها که
 شونیز سم در مسند شحم الحظل دودانک مسند مسند و آنکه
 و نیم کند و مسکی صندل دودانک مسند غفران دودانک سنگی
 باب مرز کوشن هر شد و بختای کوی کند و بدینی باز
 افکند اگر درد سر باشد و سوزاخ بدینی باز افکند روز
 هر روزی دودانک مسند صفتی که از سردی که بدینی باز افکند

باز

سود دارد درد سر و سر را بر سر و ابله را که در چشم باشد ها که
 اگر سید و عفران و طباشیر از هر یکی در مسکی افکند دو
 درم مسند بگوید و بر سرش بپاشد و در رخ سفینه
 بدینی افکند و بدانک کونای سر و بخت و زیر کوی
 شاید دانستن که هر آنکه که سبب است شناختی علاج
 چنان کن در خورد آن علت بود و اگر چه تا بیری اندر
 بدیدار نیاید زیرا که بیماری باشد که قوی بود و در
 علاج پذیرد با یککه داروی قوی یا کار و مای خاصه
 خون علت کهن بود و شناختن بیماری شوار است اما علاج
 آسانست چون آن را شناختی و از جهت که کهنست
 بر شک اندر روز اول بیمار را بپوشانند و در روز
 روز دوم بلی اندر روز سیم او را بشناسند و باید که
 نخست بیمار را شناسند و دارو را تا علاج تواند کرد باب
 مسند بجم اندر بریدن شرابهای سرد و پیشانی و داغ کرد
 هر آنکه که درد سر و شقیقه کهن کرد و علاج پذیرد
 از هر دو پیشانی باید بریدن و داغ بر نهادن و تدبیرش
 بیمار را فرمای تا موی از سر بر سر آید گرم شود و سوی
 می بریزی و در شش و یا شش می مالی و کلوی بیمار را
 بکری تا شریان پیدا شود و بدینی باز افکند

و اندیشه

و یونستان جایگاه بدست چوبخوشتن کسی و بناخن
 پیرا بشکافی تا شریان بدید آید پس کلی درش افکنی
 بخوشتن کشتی و بداغ کنی اگر شریان باریک باشد
 عشرت زهر در ماید کردن و ببردن و ساعتی بگذارد
 تا خون از شریان بکاید پس داروی برش نهادن تا خون باز
 آید و بداغ بکردن اگر شریان بزرگ باشد سوختن
 ها باید گرفتن و رشته درش کردن پس باز ببردن باید
 و جایگاه استوار بکاید و ختن و بداغ بکردن تا تاثیری
 کند پس نیکه پان کهن بر جایگاه باغ باید نهادن و پس
 داروی خشنک برش باید کردن تا گوشت رویاند **باب**
هشتم و ششم اندر مادتائی که چشم آید اما آن مادتائی که
 از بیرون استخوان پس بر چشم آید علامت اجل ساختن است زیرا که
 هتر شود بزردن آن رگهای که اندر سراسر است و داغ کردن و طلوع
 بر استخوان پس سر کردن و علامت اجل است که روی بیمار
 سبز شود و رگهای سرش سبز شود و آن مادت که از
 درون استخوان پس بر چشم آید علامت اجل است و علامت
 آنست که بیمار را عطسه می آید و خارش اندر سر و ریش
 افتد علامت اجل است که نیکه کنی که مادت از انجا چشم
 می آید یا نه پس نیکه کنی که مادت چکوله است که می آید اندر

اندر علاج کردن و عرض نگاه داری یکی بدین مادت
 و دیگر قوی کردن چشم تا مادت سپید بر و اول چیزی که
 این هر دو عرض را حاصل کند پس سر کردن است از طلوع
 نیکو سار کما مثلا آورد اندرین و بخار از مغز بداغ
 رساند پس باید که نگاه کنی که سبب این مادت است
 است اندر همه تن باید که تحت رگ نبرد ز سر که رگ
 علاجی قویست مثلا را بلی سفراغ کند بداروی سبلی
 اندر خوردن آن خلط که غالب بود اما قوی کردن چشم
 قوی باشد که بر پیشانی کند چون مامش و فاقه و رگ
 مورد و مانند این و باید که بیمار را بر سر فرو نماید
 کردن از روزه داشتن و جماع کردن و رگ صافی نبرد
 و حجامت از ساق بکند تا مادت بریزد پس این همه علاج
 آنکه کنی که مادت کرم باشد اسفراغ باید کردن و عذای
 لطیف باید خوردن و آن طلی بر پیشانی کردن و مفتش
 ها کیرم کو کرد زردی در سمنک بون و دوسمنک بار
 بسیار و بطلی بر پیشانی کند سود دارد و صفت طلی که
 سود دارد مادتائی را که چشم آید ها کیرد کود استیاد و دوم
 قاقیاد و سمنکی امون ذالک سمنکی و نم سپیدن خایر بود
 و بطلی بر پیشانی کند سود دارد است بر کردن چشم

فن

و اگر راه نیکه است و یکی
 بسیار و بطلی بر پیشانی کند سود دارد

و بر بدن مادتائی که

باب بیست و هفتم اندر قوت داروهای مفرد هر آن که
که علاج بیماری چشم کند باید که دانا بود بقوت هر دارویی
تا دانند که چگونه آن را کار باید نمود زیرا که چون پزشک
طبیعت هر بیماری بدانند و راه علاج کردن بشناسند
و چون هر داروی مفرد بشناسند علاج کردن فاشتر است
نیاید و مخالف رایج اینوس باشد زیرا که رایج اینوس
قناس است بر شکم علاج کردن بیماری باشد بداری که
طبیعت مخالف طبعان بیماری باشد و ازین جهت واجب بود
بروی که بشناسند که آن بیماری که علاجش بدان می کند
اگر بیماری سرد باشد علاجش بداری گرم کند و اگر گرم
گرم باشد علاجش بداری سرد کند و همچنین اگر خشکی
باشد بتری علاج کند بر خلاف و باید که قوت دارو و
زادته دارد بر طبع بیماری تا بیماری دفع تواند کرد زیرا که
اگر قوت دارو ضعیف بود فعلی تواند کرد و اگر قوت
برابر طبع بیمار بود بیماری بر حال خودش بدارد و دفع سوار
کردن و علاج کردن هیچ طریقت تمام شود یکی مناخه
چگونه که اروها و دیگر وزن حذی داروها و دیگر
شناختن وقت و مهارت شناختن استعمال کردنش
و بحکم کردن اروها و هر آنکه که خدا داروهای که علاج می

شاید که بعضی مرکب باید که آن دارو مرکزیند که یا چشم
آسان تر باشد و عددش کمتر باشد و منفعتش بیشتر
و موافق آن عرض باشد که طبیب می کند و نیز باید که دارو
برگزیند که از موده باشد اندر علاج کردن آن علت
از آن دانند که چگونه استعمال کنندان را پس بمن صواب
دیدم که یاد کنم آن داروهای که اندر علاج چشم استعمال
کنند و قوت و طبع هر یکی جدا بگویم تا این کتاب تمام باشد
و بر حروف معجم یاد کنم و ترتیب تا خواننده را آسان
تر باشد ان شاء الله تعالی **ا** از روت عذروت
بالف و عنی هر دو نویسنده کم و خشک است علت را که
کند و ریشهای که اندر چشم باشد پاک کند و گوشت
رویانند از ریشها و سود دارد آینه چشم را و دوش
اشد • سرمه سرد و خشکست مژه را نیکو کند و گوشت
رویانند از ریشهای چشم و بیداری با قوی کند و
درستی چشم را نگاه دارد اسفیداج • سرد و خشک است
علت را سکون دهد • افیون سرد و خشک است
اندر درجه چهارم مادتها را از چشم ببرد و علت را سکون
دهد • افاقیت سرد است اندر درجه دوم خشکست اندر
درجه سیم مادتها را از چشم باز دارد و افاقیت اعصاب

از راس است. آتش کرم ورم است سبزی چشم را
کند و کرم را چشم ببرد. آشنه مقدس است اندر کرمی و نمایی
چشم را قوی کند و اشک از چشم باز دارد. انبوس
کرم است تاریکی از چشم ببرد و دشمنای کهن را که اندر
جفن بود پاک کند. اس مورد باشد سرد و خشک است
کهرهای چشم را سارده که ارضی بود که در آن بید
آمن باشد. اکلیل الملك خلطها را بنجه کرد آنکه اندر
چشم بود. اصل المرجان سرد و خشک است چشم را
قوی کند و اشک باز دارد. کسد سرد و خشک است
چشم را قوی گرداند و اشک باز دارد. بول الفید
بشک اسال در سیده از چشم ببرد. باز در کرم است
اندر درجه سیم خشک است اندر درجه دوم سود دارد
گر کهن را و ببرد. بصل یا ز کرم اندر درجه
چهارم چون آبش اندر چشم کنند سود دارد استرای
علت لب و تاریکی از چشم ببرد که از خلطی غلیظ
باقی. چون مرهم از آن کنی و بر پشت کسی کند
که حدقه اش فراخ گشته باشد از سبب مروی سود
دارد آن را. بوزف خشک است اندر درجه سیم بید
کهن از چشم ببرد و خلطهای غلیظ را لطف کند

۹۷
بر الحن. سرد است خون مرهم از آن کند و بر پشتانی
نهند سود دارد درد سر را بجز سرد خشک است اندر
درجه سیم چون مرهمی کنند از آن و بر ماسی بیدارد
سخت کند سکون دهد آن را. بیکالین سیدین
خایر سود دارد کرمی چشمها و درد ساکن کند زردیه
چون چشم نهند مادتها از چشم باز دارد و اما س را
ت فو تب سود دارد آبله و دشمنای چشم را چون
شسته باشد در چشم را نگاه دارد و نوبای موی
سود دارد علت خرنجک را که اندر چشم بیدارد و
نوبتای حشری قوی تر بود از نوبت کوریا نوبت ها
و نوبتای مغربی از نوبت باز دارد. تو بال النخاس نوبت
مس کوشک فروزه را که اندر چشم بیدارد بگذار تو بال
الحدید تو بال آهن خشک است و کندن است و
دارد روی یا ج چشم سود دارد است چشم
و اما س را جاکوش کرم اندر درجه سیم نرم است
اندر درجه دوم سود دارد ابستای علت آب را
جعه کرم است اندر درجه دوم خشک است اندر
درجه سیم تاریکی از چشم ببرد. چند سیم کرم خشک است
سود دارد خلط کردن آن را که در سبب مروی است

جلتا سرد و خشک است خون بطلی بر پیشانی کنند
 ماد تارا از چشم باز دارد جوز بوا کرم و لطیف است
 اندر درجه سیم ح حفظ کرم و نرم است بینائی اینز کند
 و تار یکی از چشم برود • حلیث انکوز کرم و لطیف است
 سود دارد ابتدای آب • حلیثه شبلید کرم است
 اندر درجه دوم خشک است اندر درجه اول اما سیرا
 کند • حفظ کبست خشک است اندر درجه دوم کرم است
 اندر درجه سیم سود دارد ابتدای علت • حروف
 محرق بیندان سوخته کرم و خشک است خون غلظت
 در در کما ایستاده باشد سارود سود دارد سیرا رخ
 خطاطیف محرقه بر شک سوخته چون بانگبین بیامزد
 و در چشم کند سود دارد تار یکی چشم را و ابتدای علت
 خروال فار • سر کن موش کرم است مژه را قوی کند
 و ریم که در سطح قرنی افتاده بود بیورد • خلا
 سید خون با و بکوبشاید و در چشم کند سود دارد
 روشنائی چشم را • حرقا بیض کرم و خشک است سود
 دارد استدای علت آب الاحاجیل الحصر سفال بن
 چشم را قوی کند و تار یکی برود • دار صینی اجنی
 کرم است اندر درجه دوم خشک است اندر درجه اول

بینائی را تر کند و دماغ پاک کند از خلطها • دوسه
 تحلیل کند و علت غریب سود دارد • دهن البلسان
 کرم و خشک است اندر درجه سیم تحلیل کند از آب که
 در چشم بدید آید • دار فلفل کرم و نرم است سود دارد
 علت شب کوری و خلط غلیظ را لطیف کند • دوق
 کرم است سود دارد سورا که در اول جسم بدید آید
 دم الاغون • خون سیاوشان سرد و خشک است چشم
 قوی کند و گوشت رویاند اندر در چشم • دغان
 القواریر دود آکینه کرم و خشک است سیرا سوزاند
 بینائی را تر کند • دم الحمام خون کبوتر کرم و نرم است
 اما سیرا تحلیل کند • دماغ الخطاطیف مغز بر شک
 خون بانگبین بیامزد سود دارد ابتدای علت آب را
 دغان الکندر دود کند در چشم را نکونند و ابروی
 برویاند و سود دارد علاق و سلاق و خارش چشم را
 درو الخطاطیف سر کن بر شک سید از چشم برود و بینائی
 تر کند • رماد القصب خاکستری کرم و خشک است
 چشم را روشن کند • راز یاغ کرم است بدرجه سیم
 خشک است باول در کشیدنش از آب جلد دهد و سود
 دارد آب را که در چشم آید و تحلیل کرم و خشک

سود دارد کرکهن با ویت بی چشم را قوی کند. زعفران
کرم و خشک است علت را بخند کند و اما سر را تحلیل کند
زجاج. آبکنه تار یکی از چشم برد. زرنج نشان ضری
بر چشم آید و خون در چشم میرد سبرد. زجاج کرم است
سود دارد کرکهن با و گوشت افروده را چون با داروی
دیگر سیاه می سپید از چشم برد. زجاج معتدل است
علت را تحلیل کند. زجاج محرق و خشکست گوشت افروده را
بخورد. زجاج کف دریا کرم و خشک است علت را
تحلیل کند و سپیده از چشم برد. سلیج کرم و خشکست
ماد را لطیف گرداند و بین بی اثر کند. سلیج طب
کرم و خشک است ماد را از چشم برد سود دارد. سادج
قوت و طبعش همچون قوت و طبع سنبل است. سذاب کرم و
خلیط را تحلیل کند. و خون آب سذاب با نکبین بیاثر
و در رسم کشد چشم را روشن کند و سود دارد ابتدای
آب را سبکین کرم و لطیف است سود دارد ابتدای
علت آب را و سپیده را از چشم برد و علت و شعله را
تحلیل کند. سلیج الافاعی سرکین مار افی خون بکوند
و بسیارند و بر مثال سرمه در چشم کنند و روشنائی را
بیز کنند. سرطان نوری ناخن و سپید را و کرکهن را

۹۹
از چشم برد و در ششای چشم از ریم پاک کند. سوار السید
سرد و خشکست قوت و طبعش همچون قوت طبع توت است
سرمه کرم و خشکست خون در دانه های کند که بینی
باز آفتند سود دارد علتی را که از باد و سردی بود
سرمه سواد خشکست سود دارد علت کوری را. سکر
ابيض سکر سپید معتدل است علت را تحلیل کند و سپید
سک از چشم برد سکر القش قوی تر بود بفعل
شبه الافاعی سپید مار افی سود دارد ابتدای علت
آب را و چون بر جایگاه موی افروده می ماند بدل از آن
برکنده باشند دیگران با زیندا. سقای لغمان
چون آبش در چشم کنی در ششای چشم را پاک کند و سپید
از چشم برد. و چون از برکش مرهم کنی و بر چشم نهی
اما سر را بخشد. شیونج کرم و نرمست سپیده
از چشم برد. شج سوخته سرد و خشکست که های
حسم بینا زد و اشک از چشم باز دارد شیمیائی
خشکست علت را تحلیل کند. شادنج سرد و خشکست
سود دارد سطر یا و اما سر جفن را و گوشت افرونی
در در ششای چشم روید بکاهد و درستی چشم را نگاه
نگاه دارد. شراب بنید کرم و خشکست حسم را قوی

و خلطهای غلیظ را تحلیل کند شمع موم معتدلست
شعر را تحلیل کند صمغ کرم خشکست مادت را از
چشم ببرد و علت را تحلیل کند و ریشهای چشم را پاک
کند صمغ عزیزی سرد خشکست قوت دارد و نگاه دارد
و بطنه های چشم رساند زرد و زلف است علت را تحلیل
کند صدف چون بلور باشد و بر آینه موی فروتی
ماندش زن که بر کنند دیگر بان نباید طبع کل
روی خشک است چون باب کاشنی بپایند و بر جف کند
لما را بنشیند و خول ز چشم باز دارد و کل از منی
و کل شام خشک تر است ازین کل مع عصص ما زوسر
و خشک است جفن سست شدن را قوی کند و اشک باز دارد
از چشم صمغ سرد و خشک است چون بطلی بر تاشی
کنند مادت را از چشم باز دارد عکالزت دود روغن
زیت کرم خشک است علت آب را تحلیل کند و دود روغن
سوسن منقوت دارد عمل آنکین کرم و خشک است چشم را
روشن کند و اندای آب را سود دارد عاقر قرحا
سود دارد سستی عضله ای چشم را عدس سرد و خشک است
سود دارد اما کرم را چون از آن کتد و چشم را بپزند
عقیق سوخته سرد و خشک است چشم را قوی کند

عروق زرد چوبه چشم را روشن کند و سینه از چشم بر
عنببر کرم است دماغ را قوی کند غبار را رها
کرد آتش خشکست چون مرهم از آن کنند سود دارد
و مرهم را بر تاشانند مادت را باز دارد و فریون لطیف
سود دارد استدای علت کبد را قفل بپزد بکرمی و خشکی
کمتر از قفل سیاه است فلفل سرد و خشک است عضل
سست شدن را قوی کند قلعنط را قوی تر از آج
قلقد کرم و خشک است قلقدس کرم و لطیفست قشور
البیض پوست خایه چشم را قوی کند و مادت را باز دارد
و سپید از چشم ببرد قلم خشک است و کبریت معتدلست
میک کرمی و سردی و چشم را جلاد دهد و معتدلست
قرصه را که در چشم بود و در چشم قرصه درست کند و فلفل
کرم و خشک است خلط غلیظ را تحلیل کند و چشم را قوی کند
و بینایی تیز کند قشور الرمان پوست انار ترش سرد
و خشک است و پوست انار شهرین سرد و نرم مرهمی از آن
کنند و بر چشم بند سود دارد اما کرم را مرمر معتدلست
میان کرمی و سردی و چون بموزانند و بشویند سود
دارد و سنایی چشم را و ریشهای چشم را بپزد و قطن
بپزد لطیف است نشاها از طبقه قرنی بپزد قرن محرق شود

سرد و خشک است چشم را جلا دهد کرم کند کرم است
 اندر درجه سیم خشک است اندر درجه اول چشم را جلا دهد
 و ریم سطر را که در چشم افتاده بود تحلیل کند و در شبهای
 چشم بینا زد. کند س کرم و خشک است عطسه آورد
 چون بینی را زاف کنند سود دارد علی را که از باد سردی
 باشد کمون زیر کرم است جلا دهد چشم را و بینایی را
 قوی کند و چون آنکس نخایند و در چشم کنند که علاج بهتر
 کرده باشد مادون را از چشم باز دارد و نکند که بیاماسد
 کافور سرد و خشک است دردی که از گرمی بود بنشانند
 کثرا علت را سکون دهد زبدا بهر کرم و خشک است سبیل
 نفع کند که در چشم بود و سخت خشک است خون بطبی
 بر پیهانی کنند در را بنشانند و خواب آرد و سود دارد
 درد شقیقه را ل لبن شیرینان که دختران زاده میکنند
 چشم را جلا دهد و علت را تحلیل کند و دردی که از گرمی بود
 و خشکی بنشانند و همچنین شیرین سود دارد علت چشم را
 کیلج سرد و خشک است چشم را قوی کند و درستی چشم نگاه دارد
 مامبران کرم است اندر درجه اول خشک است اندر درجه
 سوم چشم را جلا دهد و نشا نوا و سیدین طبقه قرنی را
 مسک کرم است اندر درجه سوم خشک است اندر درجه

عضله های چشم را قوی کند و دارو را طبقه ای چشم رسا
 مرقشیشا اما س را تحلیل کند و درستی چشم را نگاه دارد
 مسن مسک کارد تکرکن چشم را قوی کند و سیدین از چشم
 اینج. ملح نمک کرم و خشک است چشم را جلا دهد. مرورید
 خرد سرد و خشک است سیدین را از چشم برد. مرز نکوش
 کرم و خشک است سود دارد علت های را که از باد و سردی
 بود مامیشا چشم را قوی کند و علتی که از گرمی بود بنشانند
 و سود دارد علت و درد بخ و اما س خفرا. مسورج کرم
 خون بطبی بر خفین کند شبش و مقام بیرم مرارات
 کرم و خشک بود بینایی را تیز کند و است دای علت آرد
 سود دارد ناخواه کرم و خشک است خون را شد چشم کند تحلیل
 کند خونی را که در چشم مرده بود از صمغی که چشم رسد
 خشک است و خشک است نفوی المرق استخنی خرمای خسته
 خشک است مژه را سبک کند و مژه باند الحاس محرق
 روی خشک کرم است ناخن و گوشه زونی را سود دارد
 نوشتاد لطف تر و قوی تر آن نمک است سیدین از چشم
 نیرم نظرون علت را تحلیل کند و سیدین از چشم برد
 وج کرم و خشک است با یکی چشم را سود دارد. ورد کلش
 و خشک است مادتها از چشم باز دارد و سود دارد علت

ورد بنج راه و زنج محرق کج سوخته پدید از چشم بر
هند با کاسنی سرد است و اندک مایه خشکی دارد و سود
کارد اما حقن را خون بطلی بریزند و بلیله سیاه
بینایی را نیز کند و هلیله زرد چشم را قوی کند و اشک
باز دارد و حرارت چشم را بنشیند و قوت بلیله چو
قوت هلیله زرد است لا لادن کرم و نرم است و سکی
سک چشم را و رطوبت از چشم برود و چشم را قوی کند و بینایی
تیز کند لا جور د خشک است مژه را نیکو کند و در نیا

این داروهای که استعمال کنند اندر علاج چشم
و قوت و طبع هر یکی جدا بگویم تا اسان باشد کسی که
طلب این علم کند تمام شد در کتاب الحی این
الحمد الهی و منه لیل الحفصه شمس حمادی الاخر
او ایله فرستند و عیون عیون علی
بالحمد لله و الحمد لله الی رحمة الله و بركاته
عبدی غیاث العیون عبد الله بن محمد بن علی

بسم الله الرحمن الرحیم
ما ساند در حراری که جلد بینی را زیان دارد اما ضعیف
کند و بنمای برود هیچ چیزی نیست چشم را برتر از آن که
مؤد نام طبع او خشک باشد و از امتلائی طعام و شراب و امتلا
حفظت و آن بهتر بود که هر کجا چشم ضعیف بود بر امتلا
نخسبد تا آن وقت که معده سبک شود و اندر حراری
روشن نگردد چشم را زیان دارد و نیز خط بارید
بسیار خواندن و طعامهای تیز و ترش خوردن و طعامها
که بر سر معده بسیار بماند تا هضم دیر نگیرد یا اخلاط
علسط از آن تولد کند یا بخار از او بر سر دهد یا غدای
سیاه دهد یا جمیع معده کثرت یا سودا آید و گوش کرا کند
و چشم را زیان دارد و سراب و غش و غش و غش و غش و غش
حواب و بسیاری شداری و سبک شدن و بسیاری
که در سر و دروغی از چشم سبک و ماد شماری از چشم
و سر پای سرد و دود و کرد و جمیع معده بسیار کردن و کرد
بسیار زدن و جی مت کردن و اما علی التفصیل طعامها
چشم را بدست نمک و سرکه و پینا و شبت و کیم و عدس
و خرما و لولک و کندن و نافلی و کدو و زیتون
و بوزله و کوب و دانر سست و غفران ماب

اندتد بیرهای که چشم را بد رستی نگاه دارد و داروهای
 چشم را روشن کند و آب و آنتسا و مارکی را اینک
 بود از لخت باید که همیشه طبع میل برمی دارد و زهر
 یا د کودیم اندر بنیاب شهر هرگز کند و امداد چو از
 ریاضت آید باز غرغ کند آب سیندان خوش پس
 چشم را بماند بعدوی معتدل و شایسته لختی بر باز آرد
 به وقتی اندر کتب و اندر چیزهای نکرده و از نکرست
 نقدی کند نه بخندان که چشم محیر شود بل که بقدری
 معتدل و گاه گاهی زنجیل برورده بکار دارد بامداد
 و اندر هفته یک شب یا ن فقر اخورد و معینا که از
 پس این یاد کنم بامداد این بکار دارد و طعمهای لطیف خور
 و اندک فضول چون گوشت پیوه و دراج و نذرو
 و کوك و گوشت بزغال و بر و حلوا که از سکو او بکند
 سازند و از طعمهای که چشم را اینکست کی شلغم
 شخته و از ترها پوزنه است و ادمان و مرکه سداب
 و اویشم و برک ترب و از روغنهای روغن بادام شیرین
 و تلخ و از اسغها نرگس و مرزنگوش و سون بسیار بویک
 و سرکه غصلی گاه گاهی بکار دارد و شراب فستق و گوشت
 افی بران وجه که مخدومان را سازند چشم را اینک بود و

و روغن سیدانجه و آلو اگر یا با فبقرا خور داخل غلیظ
 و از چشم بهر و از لونها لون آسمان کون و ادکی چشم را اینکست
 و داروهای که عطسه دارد گاه گاهی در بینی آرد و گاه
 گاهی آن داروهای که نور چشم را قوی کند و رجیم کشدن
 و این آن داروهای بود که مادت را از چشم باز دارد و
 قویا و سبک سرمه و سرطان تهری و شادنه و قشش
 و مروارید خرد و صدف و بید حوض و هلیله
 زرد و بارانی مقدار آن داروهای که چشم را جلا
 دهد و بویل و زنجیل و ساد هندیه و صعیان و این
 داروهای را باب بادمیان و آبهای که از پس این بگویم به
 سرشتن و مدام بکار باید داشتن در وقت سخت که
 چشم را خشک گرداند و مرغ را زشت کند و بدختر
 دیگر نگاه باید داشتن و آن آفت کمارس بکار نباید
 داشتن و اندر رسنه بود بل که باید که دماغ نفی
 بود و تنقیه دماغ بیان و حبت شیدا و عرغره
 کردن و آن داروهای که مدام در چشم توان کشیدن
 مادمیان است با آب یا ران یا میزاند را اینکست و روزی
 چند بکار دارد و پس صافی کند و اندر چشم چکانند
 و بهتر از من آنست که خندان که آب بادامست چهار یک

از آن بکین صافی کرده باوی بیامیزد و بجوشاند
و هر روزی اندر چشم کشد و چشمی که درست بود اندر
میان آب سرد خوش باز کنی قوی گردد و اما چون
ضعف بود از علتی این بساید کرد **باب** اندر در
مرکب که بخورند و اندر چشم کشند روشنی را صحت
غایت که چشم را روشن کند و آب را شاید زنجبیل و زرد
و یا لیمو و فلفل از هر یکی جزوی لک و چهار جزو بانبکیر
و آب بادمان بپزد شربت نیم در مسنک بود و ساقی
حنظل بجوشد و آن آب را زوید اکنده و دیگر راهمه
بجوشند تا سطر شود و یک جزو از و بر کرد و روغن
نیم جزو و و فرنیون و نوشتاد را از هر یکی نیم جزو جمله
کند باز هر روز و میش کوهی بپزد و بشاف کند
و وقت حاجت باب بادمان بپزند بر چوب آبنوس عمل فرزند
نامس اندر چشم کشند شفاف زهرن محقر بنک بود
و شب کوری با و انتشار را زهرن بزکوی بپزد و اندر
چیزی که مسن بود بکند با خشک شود و دوده در مسنک
از و بپزد و شحم الحنظل در مسنکی و نیم فرنیون و نوشتاد
از هر یکی در مسنکی جمله با بساب بپزد و در چشم
می کشند سر که چشم را نگاه دارد از اختیارات حایر

توتای شسته مفتاب و پنج جزو سنک شسته و قشیش
شسته دوبار بپزد باز از هر یکی دو جزو جمله کنند و
روز آب همی ساینده روزی یک ساعت بر باری
آب مرز نکوش اندر دهنده سنک که آب با قش مرز
کرده باشی بر مقدار می مشک و کافور خرد بساید و از
بیا میند نافع شود ان شاء الله تعالی از اختیارات
فولیس و بستر کو یا توتی آب مرز نکوش پیورند
یک هفته بر خشک کنند و نک بساید و نکار برند
با سلیقون مختصر روشنی را شاید هلیله زرد و
زنجبیل از هر یکی پنج جزو بلبل سپید دو جزو نوشتاد
جزوی جمله جمع کنند و آن داروی مرکب بر
اختصار کردیم که قرافاد بنهای اطباء است از بن
بدن که بسیار کسها بودند که اندر قرص آفتاب بکشد
نک بینای شان رفت و کسهای محلا فی این تارکی
اندر بمانند و هیچ روشنی نیافتند و چون بشناوی
آمدند هیچ چیز آتیه ندیدند و کسهای بودند که
از بسیاری گرفتاری بینای شان بشد از نور آفتاب
اندر جمله آن شود که نور چشم محلیل او افتد با فراطو کم شود
و آن کسانی که اندر تارکی باشند نور چشم غلیظ

و گذر شود و سبب آن که روشنی آن نور را هیچ ملطف
 نکند اندر آن مدت و کسبانی که بسیار گویند رطوبت
 چشمشان خشک شود و آن را اسل چشم گویند و همکار
 آن کسانی که عقب سر ساق بینکشان بخلل رسد طبقه
 قرنی خشک شده باشد از افراط تبش و رطوبت چشم
 از چشم کمتر شدن باشد **باب** اندر علاج انواع
 ضعف بصر الا اشیب اما ضعف بینایی از خشکی طبقه
 قرنی بود و اندکی رطوبت یعنی خشکی رطوبت جلدی
 و اندکی زرق بود چشم آن را روغن بنفشه و بادام
 و گلد و اندر بینی باید افکندن و سر بیان حب کردن
 و شیر زنان بهر دو شستن و اندر چشم کردن که تا
 باعث مال بکار داشتن و هر روزی چشم در میان آب
 خوش معتدل اندر گرمی باز کردن و غذا های رطوبت
 و نختها که اندر علاج سودا بکار دارند بهر رختن و علاج
 نور که اندر دماغ منقطع شدن باشد کردن همان است
 الا که عنایت بسیار بیشتر باید کردن خنهای که اندر ریه
 ما الخولبیا که اندر و اما چون ضعف رطوبت اینجا بود که
 گفتیم تن را بیک استغراق باید کردن بتربید و حرهای که
 رطوبت کم کند و سر را خاصه غرغره آب پندار و پخت

مصر

بخ که و بر یا ضمه غنیف باید کردن و کما بهر بکار داشتن
 چنان که عرق جبین باید و او را حوشن بهر و هر
 روزی اندر زنا شس باید مالیدن بدستاری رشت
 و سرهما که یاد کردیم و غذا لطف خورد و شراب محو
 و برامک خنبد و خنهای که میخورد خون پیاد
 و کندنا و مدام پایباهی مالد و ازنی پیرهن و سده
 همی است الا که از داروها شفاف با سلقون بوی صفا
تم الکتاب بعون الملک الوهاب

باللقاب

صفت قرص بنفشه • تربید یک دوم بنفشه دو درم
 سه درم سقونیاد انکی تم • شاف سیدی قوی
 در چشم بود بهر دست اندا بکنه شامی و کف دریا
 و سرکن سوسمار و بون و نبات از هر یکی مثقالی و مایه
 و وج از هر یکی سه مثقال مامیلان و وج راد آب جوشا
 و این داروها را با آب بن داروها شاف کند و بسیار خشک
 کند و بکاربرد • صفت با سلقون بزرگ
 کف دریا و اولمیا سیم از هر یکی ده درم سنک مشخته
 مارده در مسک نمک درانی و سادج هیدی و اسفندج
 قلعی و بلبل و دار بلبل و چند بیک تر و سنبل هندي

و سرمه سیاهانی از هر یکی دود در مسنک نمک هندی
 و قرنفل و آشنه از هر یکی یک در مسنک طبرشقطه ری
 و شاف نامیشاکه از هر یکی پنج در مسنک مرصافی و مایان
 صافی و نوشت در روز دچویر از هر یکی سه در مسنک
 هلیله زرد دود در مسنک خیمه است در مسنک جمله کوفته
 و بیخته بهم جمع کند و بکاربرد • صفت یقین کوفته
 اقلیدای سیم ده در مسنک مس سوخته پنج در مسنک
 اسفنداج قلعی و نمک درانی از هر یکی دود در مسنک نوشت در
 وحده و بلبل و دار بلبل از هر یکی دود در مسنک کف دریا
 ده در مسنک و قرنفل و آشنه از هر یکی یک در مسنک جمله
 کوفته و بیخته بهم جمع کند • صفت حقانی
 ارا حابنوس مصطکی و امش افستین و صلب سقطره
 و سقونیای ارضاکی و شحم الحظ از هر یکی یک در مسنک
 جمله کوفته و بیخته بهم جمع کند و شربت زان جمله یک
 در مسنک بکار دارند تا یک مثقال و شاید که کم از یک
 مثقال شربت کنند • بیخته و صفت نشسته
 اول نشسته نیم درم تربت نیم درم هلیله سیاه نیم درم
 صبر نیم درم افت مونا دانکی و نیم غارقون دانکی و نیم
 کل سنج دانکی سیم الحظ دانکی و نیم سقونیای دانکی خرد کوفته

باب کندناجبت کند و بکاربرد •
 با سیم الالشتانی
 بکیر دانه انکور و ناردانک و سماق از هر یکی پنج
 در مسنک صمغ عربی و مورد و بلوط و آرد عنبر
 از هر یکی سه در مسنک زهر کرمانی یک شبان روز
 در سرکه اغارید و آنکه سران کند مصطکی و پوست
 ترنج از هر یکی دود در مسنک جمله بهم کوفته و بیخته جمله
 جمع کنند و از آن هر یک داد سه یا چهار در مسنک
 نادر در مسنک شراب بکار دارند نافع بود آن سال
 • مرهمی که گوشت رویا کند
 جندوی بود اسنک بخروی زرد چوبیز قدری
 زهر مکاو قدری روغن شرب
 • مرهمی که ناسور را شاپد
 آرد جو یا بر شمش بیخته قدری آب پیاز کهن و ودری
 کوه با این جمله بهم کند و بکاربرد نافع بود آن سال
 معون بزرگوار •
 بلبل و دار بلبل و زنجبیل و دارچینی و بلبله
 و شیطان و زراوند کرد و نیم بانور و جلفون
 پوست کنند از هر یکی یک بر همه را خرد بکوبند

و بینند و بخندان که جمله داروها بود آنکسین صافی کوه
 وی را بشرد و سری بکینه اندر کند و بعد بیل
 روز از وی بکاربرد حد فدی و ان الشرف
 اسمداج پنج درم قاقاسه درم سنبل یک درم
 مریم درم زعفران چهار دانگ جمله را کوفته
 و بخته بهم جمع کند و باب صود شد و بکاربرد تا دفع
 مرهم سرخ

دستان زیت رومی ده درم شمع ده درم ده درم
 سرخ پنج درم مریم یک درم صندل درم عنبرون دو
 درم مررد دو درم صمغ سمای یک درم زرد چوب
 صفت سرمه روشنایی

مرورید ناسفته و با قوت سرخ و لعل و فیروز و
 مرجان سرخ و سید و اقلیمیا زر و سیم و مرقسش
 و صلبه سقطوری و زنجبیل و مامیزان حنی و کف و
 و نوتای یکانی و شادنه عدسی بلبل سید و سیاه
 و داربلبل و سرطان نری و روی خسته و ساده
 و سنک سرمه سیاهانی از هر یکی ده درم سنک عفران
 یک درم سنک بون از منی پوست خائنه شتر مرغ سنبل
 و قرنفل اسنید و زرد چوب از هر یکی ده درم سنک کافور

دو درم سنک مشک خالص و دانگ همه داروها جدا گانه
 بگوید و بپزند و باز بهم آمیزد و در آب دمان تراغاند
 و بنهد تا اینک خشک شود و پس بکوبد و با کورد آب
 شیرین و لب سرخ و سیاهی و آب نار شیرین و آب بایان
 و آب مرزنگوش و جمله بهم آمیزد و داروهای سوده یا این
 یا این آبها تر کند و باز خشک کند و با کافور و مشک
 درهاون کند و سنک بساید تا چون سرمه شود و لک
 بکار دارد که منفعت بزرگ رسد و بوقت حاجت چشم
 کشد که سود دارد تا رنگی را و سیدری چشم رو کورا
 و آب رفتن چشم را سهل قوی با سود دارد بعوال

ساق خنیر
 دستاند خرده گذر یک درم سنک لحیم کوفش یک درم
 سنک افیون دو دانگ شاف سازد در حال ماکن شود
 سفوف

کل از منی صمغ عربی دم الا خون کند را از هر یکی بهری
 خرد کند و با شراب بکار برند
 طله از بربق سید

دستاند شیطان لحیم مریم گذر رو و ساس خردل از
 هر یکی بهری کوفته و بخته همی که بسیارند و طله

دو درم سونبیل درم از انیسون

۷
مرهم داخلون حوله را و اما سها بخنه را شود دارد
دستاد و قه مرده اسنک خرد کند و در طنجیر افکند
و دو و قه روغن زیت بر آن بریزند و با شتر
همی جوشانند با مرده اسنک که لخته شود لعاب
حلبه و لعاب بزرگ کمان برافزایند و می جوشانند
ماقوی شود